

فهرست جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ

۱	یادداشت
۲	اهدای کتاب
۳	پیشگفتار
	فصل اول:
	بقیه عکس العمل ارتجاع؛ ۱۳۰۸ شمسی (۱۴ می ۱۹۲۹ - ۱۵ اکتوبر ۱۹۲۹)
۵	یکم: حکومت اغتشاشی حبیب الله کلکانی بعد از سقوط دولت امانیه
۱۰	دوم: سقوط حکومت اغتشاشی
	فصل دوم:
	استقرار ارتجاع و اختناق و مبارزات مردم ضد آن؛ ۱۳۰۸ - ۱۳۱۲ (در زمان سلطنت نادرشاه؛ ۱۶ اکتوبر ۱۹۲۹ - ۸ نوامبر ۱۹۳۳)
۱۱	یکم: فضای سیاسی
۲۳	دوم: محمد نادرخان که بود و چگونه سلطنت را بدست آورد
۳۸	سوم: نظر مردم افغانستان نسبت به دولت نادرشاه
۴۳	چهارم: خصلت و ماهیت رژیم نادرشاه
۴۸	پنجم: تشکیل و مرام حکومت
۶۰	ششم: دهشت و ترور در افغانستان
۸۳	هفتم: اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشور در دوره اختناق و ارتجاع
۱۱۰	هشتم: مبارزه مردم و روشنفکران، ضد ارتجاع و اختناق

	فصل سوم:	دوام مطلقیت و استبداد: ۱۳۱۲ - ۱۳۲۵ شمسی
		(دورزمان حکومت محمد هاشم خان: نوامبر ۱۹۳۳ - می ۱۹۴۶)
۱۵۹	یکم:	تبدیل سلطنت سه برادر به حکومت دو عمو (دوبرادر)
۱۶۲	دوم:	کشتار دسته جمعی
۱۷۲	سوم:	چهره دیگر خانواده حکمران
۱۷۸	چهارم:	روش دولت (سیاست خارجی و سیاست داخلی)
۱۹۳	پنجم:	اوضاع اقتصادی و اجتماعی
۲۰۱	ششم:	دردوران جنگ جهانی دوم

فصل چهارم: تغییر اوضاع اجتماعی و مبارزات سیاسی دموکراتیک و ملی: ۱۳۲۵ - ۱۳۳۲

(دورزمان حکومت شاه محمود خان: می ۱۹۴۶ - سپتامبر ۱۹۵۳)

۲۰	یکم:	حکومت برزخ (زوال حکومت محمد هاشم خان و تبارز ظاهر شاه)
۲۱۹	دوم:	اوضاع اقتصادی
۲۲۵	سوم:	سیاست خارجی
۲۳۷	چهارم:	تشدید مبارزات سیاسی (تشکیل احزاب سیاسی و مبارزات پارلمانی)

ماخذ این کتاب: مؤلف، معاصر و مشاهد این دوره بوده و موضوعات این کتاب اکثراً چشم‌پدید وی میباشد، و در جایکه به منابع منتشره مراجعه شده در متن کتاب نشان داده شده است.

پیوستها:

۲۷۲	یکم:	سوانح مختصر و آثار مؤلف
۲۸۲	دوم:	تبصره های منابع خارجی هنگام وفات مؤلف
۲۸۴	سوم:	تصویر مؤلف این کتاب
۲۸۵	چهارم:	کتابنامه

چهارم

خصلت و ماهیت رژیم نادرشاه

قبلاً بایستی دانست که پروگرامهای دولت نادریه در اثر حوادث و عکس العملهای داخلی از یکطرف و تحولات سیاسی بین المللی از طرف دیگر، نه تنها به تبدیل تاکتیک مجبور میشد، بلکه روزی رسید که استراتژی آن هم مقهور تحول گردید. رویهمرفته این دولت مراحل ذیل را در طی تقریباً ۲۵ سال اول پیمود:

اول مرحله استقرار ارتجاع و اختناق و تطبیق دهشت و ترور: از سال ۱۹۲۹ با جلوس نادرشاه آغاز و تا سال ۱۹۳۳ با کشته شدن نادرشاه خاتمه یافت.

دوم مرحله دوام مطلقیت و استبداد با تغییر تاکتیک: از کشته شدن نادرشاه (۱۹۳۳) تا ختم جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵).

سوم مرحله آغاز تغییر استراتژی: بعد از ختم جنگ جهانی دوم (۱۹۴۶) تا سال ۱۹۵۳.

نادرشاه بعد از اعلان پادشاهی، مرامنامه خودشرا در ده ماده بقرار ذیل در افغانستان منتشر ساخت:
فقرة اول: -

((حکومت موجوده موافق باحکام دین مقدس اسلام و مذهب مهذب حنفی امور مملکت را اجرا خواهد کرد. برای اینکه شریعت غرای محمدی در امور مملکتی قایم و دایم باشد، ریاست شورایملی وزارت عدلیه مسئول میباشد. شعبه احتساب از امور لازمی اینحکومت است و بیکصورت منظم این شعبه دائر خواهد شد. موافق به احکام دین اهالی افغانستان بدون امتیاز قومیت و نژاد با هم برادر و در حقوق مساوی یکدیگر شناخته میشوند. حجاب در افغانستان موافق به دین و شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم قائم خواهد بود.))

فقرة دوم: -

((منع شراب نوشی ... جزای شراب نوشی موافق به شریعت محمدی داده خواهد شد، فروش ظاهر و خفیه شراب در تمام افغانستان ممنوع است. اهالی بساختن شراب مجاز نیست. در خانه که شراب ساخته شود، یا دکاتیکه بفروشد، دولت چون تحقیق کرد و به ثبوت رسید، ضبط میشود و اشخاص جزای شرعی خواهند دید و اگر ثابت شد که مامور حکومت شراب مینوشد، علاوه از جزای شرعی، از مأموریت طرد میشود. تبعه خارجه مستثناست.))

در فقره سوم تنظیم اردو و افتتاح مکتب حربیه را وعده داده، و در فقره چهارم از ادامه مناسبات با دول خارجی مثل دوره امانیه سخن زده است. در فقره پنجم سپردن کار را باهل آن وعده داده و از ترمیم تیلیفون، تلگراف، پوسته و شوارع سخن رانده است. در فقره ششم از مالیات و گمرکات مثل دوره امانیه، و در فقره هفتم از آرزوی قایم کردن مناسبات تجارتنی با دول خارجی و از بکار انداختن معادن و آبیاری با وسایل جدید، مخصوصاً از تمديد خط آهن وعده داده است. در فقره هشتم مسئله علم و فن (معارف) را به انعقاد شورایملى موکول کرده است. در فقره نهم از تشکیل شورا، و در فقره دهم از تعیین صدراعظم و تشکیل کابینه، سخن گفته است. (رجوع شود به سالنامه کابل شماره نخستین طبع کابل سال ۱۳۱۱ شمسی صفحه ۲ - ۴).

این مرانامه تحریری که بشکل رسمی منتشر گردید دارای ماهیت ارتجاعی و مملو از ریاکاری و دروغ و فریب بوده ولی مرام عملی دولت هنوز هم ارتجاعی تر و اختناق آورتر بود. چنانچه شاه در قصر گلخانه در مجلس عامی راجع سیاست داخلی دولت چنین اظهار داد: ((حکومت موجوده نخواهد گذاشت که مثل دوره امان الله خان هرکس بتواند در سیاست حرف بزند)). روز دیگر شاه با جمع غفیری از درباریان، پیاده برای تفرج عصری از دروازه ارگ خارج شد و همینکه در سرک مقبره امیر عبدالرحمن خان رسید بایستاد و درودی بر روح آن پادشاه خونریز بخواند، و آنگاه روی بجمعیت کرد و گفت: ((در تمام سلاطین افغانستان، مردیکه مردم افغانستان را خوب شناخت و خوب اداره کرد، همین پادشاه (اشاره بقبر امیر) بود)). بدون تردید تمام جمعیت درک کردند که روش نادرشاه در برابر ملت افغانستان در آینده چگونه دهشتناک خواهد بود. باید گفت نادرشاه درین عقیده نسبت به امیر عبدالرحمن خان وفادار بود، و پیروی خودش را از او عملاً ثابت نمود، تا جائیکه سر در تعقیب این روش بداد.

از نظر ماهوی دولت نادری عبارت بود از یک رژیم فیودالی که بر اریستوکراسی و اولیگارشى و نقاب مذهب تکیه میکرد. روح سیاسی این کالبد همان دهشت مفرطی بود که ماکیلول آنرا پایه فلسفه ((استبداد جدید)) خوانده بود. این مطلقیت (ابسلوتیزم) هولناک که معتقد به ((فرضیه حقوق الهی سلطنت)) بود و یا واتمود میکرد که چنین عقیده نئی دارد، دیگر بهیچ مبدأ و یا مقدساتی پایندی نداشت، و اخلاق حتی اخلاق سیاسی را نیز نمیشناخت.

در چنین رژیمی طبیعتاً شخصیت زمامدار و یا زمامداران که در رأس همه قدرت سیاسی قرار دلزند، تأثیر عظیمی در جامعه داشت، زیرا زنجیر مسئولیت برای جلوگیری از امیال و احساسات آنان معدوم بود، پس مقدرات جامعه دستخوش سیلاب هوسها و امیال این گروه گردید. اینخانواده حکمران در کشور

بیگانه نمی تولد شده، و همدر آنجا رشد کردند و تربیه نخستین خویش را دریافتند. البته آن محیط و آن تربیه در تشکیل شخصیت آنان تأثیر عظیم داشت، از دیگر طرف حب وطن که یک الفت طبیعی است، فقط بین اشخاص دارای منافع مشترک و همخوی و همعقیده پیدا میشود، نه در یک محیط بیگانه از خوی و عقیده و منافع مشترک. پس در چنین شرایطی که خانواده نادر شاه قرار داشت در عوض حب وطن، ((حب خانواده)) بوجود میآید که در شکل عالی آن از ((حب قبیله)) تجاوز نمیکند، در حالیکه حب وطن در دایره عظیمی بر پایه های وحدت منافع و هم تربیه و تعلیم افراد قرار دارد. این حس خاندان پرستی که یک حالت بدوی است، هدفی جز (منفعت خانواده) نمیتواند داشته باشد، این منفعت هم بشکل حب دارایی و یا حب جاه تبارز میکند، و شدت خود پرستی، بزندگی منفرد، و تنفر قلبی از خلق منجر میگردد، و اینخود یک حالت غیر طبیعی است، که محلی برای تبارز امیال عالی از قبیله نیکی پرستی برای دیگران حقیقت پرستی برای جامعه، زیبایی پرستی برای خویشان، باقی نمیگذارد. زیرا نیکی در نظر اینان عبارتست از ((نیکوئی بر خود)) و حقیقت عبارتست از ((منفعت)) برای خود، زیبایی هم در معنی ((دارائی)) برای خود است. حتی موسیقی چیزی بجز یک غلغله نامفهوم در نزد ایشان نیست، و شعر و رسم اگر پول نیاورد، چیزست بیهوده، کذا حقیقت جویی و علم.

وقتی که حس خانواده پرستی، با عادات و امیال میراثی، یا استعداد فطری، مورد مشق و عمل قرار گرفت، ((شهوت شدید)) تولید مینماید که تعادل سایر امیال را برهم میزند. در هر حال این خصایص روحی خانواده پرستی در اثر شدت و افراط بشکل مذمومی در می آید، و آنگاه حس مالکیت به خست، و عزت نفس به تکبر، و جاه طلبی به ظلم و جور، مبدل میشود. ظلم و جور بر دیگران هم هر قدر بیشتر بعمل آید هماتقدر در دل ظالم و جابر کینه و خصومت مظلومین و مجبورین، بیشتر میگردد. مبادرت بظلم و جور، میل به تکرار آنعمل را، در نفس عامل ایجاد کرده، و آنرا بشکل عادت در می آورد، پس ظالم، ظالم مانده، و یا ظالمتر میشود، و نمیتواند عادل گردد. زیرا عادت، قوه دراکه (وجدان) را از عمل باز داشته، و احساس را محو میکند، چونکه عادت مانند غریزه احتیاج به اراده ندارد، بلکه عادت مقداری از اراده را میکاهد. شدت حس خانواده پرستی، در حالت طفیانی خود بجائی میرسد که صاحبش را در برابر جامعه و بشر بصفت مادر اندری در می آورد که مقدر محبت به فرزند خودش (خانواده) را، متناسب با مقدر نفرت و ایذا به فرزند اندری (خلق و بشر) می شمارد، و در راه تضمین اینعاطفه خویش از توسل بوسایل هست (ظلم و ستم، خدعه و فریب، دروغ و دسیسه و ...) دریغ نمیورزد. البته آنخصایل ((خانواده پرستی)) در شرایط مساعد، نسل به نسل تشدید میگردد، خصوصاً که

یک خانواده ازدواج و اختلاط و تولید مثل را، با اعضای داخل خانواده خود محدود و منحصر ساخته، از ازدواج و اختلاط با نسلهای دیگر خودداری نموده باشد.

خانواده نادرشاه با چنین روحیه ئی، بعد از تقریباً سی سال هوس و انتظار، جلو سرنوشت و حکمرانی بر ملیونها نفوس افغانستان را بدست گرفت، چنانکه در راه حصول این مقصد از توسل بهیچ وسیله ئی مضایقه نورزیده بود، برای حفظ آنهم از هر گونه عمل باز نه ایستاد. سیاست دولت انگلیس نیز ازین موقف منافع خانواده حکمران، بِنفع امپراتوری و بضرر مادی و معنوی مردم و کشور افغانستان استفاده حد اعظمی نمود. چنانکه در عمل دیده شد پروگرام اساسی این رژیم عبارت بود از: نگهداشتن مملکت در حالت عقب مانده گی قرون وسطائی، جلوگیری از توسعه معارف ملی، کشتن روح شهامت و مقاومت ملی در برابر استبداد داخلی و نفوذ انگلیس، همچنین بغرض تضعیف ملت، ایجاد نفاقهای داخلی از نظر زبان و مذهب و نژاد و منطقه و قبیله سیاست روز دولت بود. در تطبیق این پروگرام، سیاست دولت متکی بود: بر ترسائیدن و تخویف ملت بواسطه تعمیم جاسوسی، زنجیر و زندان، شکنجه و اعدام، فریب و ریا، نمایش و ریفورم دروغین و تظاهر بشریعت اسلامی. قوت الظهر تطبیق این سیاست هم یک اردوئی بود که از طرف خاندان شاه و یکمده افسران خریده شده اداره میگردید.

مبلغین این سیاست یکقطار ملاها و نویسندگان جیره خوار بودند که در منبر و روزنامه و موعظه و خطابه دروغ میگفتند: و زهر را در ملمع قند بخورد مردم میدادند. ازین بعد حکومت افغانستان یک حکومت میراثی نظامی شده بود که قانون جزائی نداشت، و محکمه و محاکمه نمیشناخت. رویهمرفته اداره کشور، بیک اداره استعماری مبدل شد که شکل نازلترین اداره استعماری جهان را داشت. مثلاً دولت انگلیس ملت بیگانه هندوستان را استعمار و استثمار مینمود، در حالیکه خانواده حکمران افغانستان، ملت کشور خودش را تحت اداره استعماری و استثمار قرار داره بود. نادرشاه بزودی احساس کرد که شعور اجتماعی مردم افغانستان، ایندولت را وابسته سیاست دولت انگلیس یعنی دشمن قدیم و آشتی ناپذیر خویش تشخیص کرده، و داغ انگلیس پرستی در جبهه او زده است، لهذا محال و ممتنع است که زمامداران موجوده بتوانند خود شاترا در اذهان مردم کشور بصفت یکدولت ملی، جا دهند. این تنها نبود، خاندان نادرشاه میدانست که ملت افغانستان با چنین احساس، همینکه ضد دولت متحد گردند، کار دولت تمام است و هیچ قدرتی در جهان مانع انهدام آنها شده نخواهد توانست. چنانکه از انعدام شه شجاع و اردوی انگلیس در افغانستان، کسی جلوگیری کرده نتوانست. از اینرو دولت خاندان نادرشاه برای جلوگیری از اتحاد ملت، قضایای اختلاف زبان، مذهب، نژاد و منطقه را پیش کشید، تحریک نمود و

آتش زد. از دیگر طرف برای افروختن کینه و رقابت بین مناطق مختلفه کشور، سیاست تبعیض را پیش گرفت و هم در اغتشاشات داخلی در کاپیسا و پروان و قطنن و بلخ قصداً پشتو زبانان را بر ضد دری زبانان و ترکی زبانان سوق نمود و بکشتار و تاراج واداشت. چنانیکه در اغتشاش پاکتیا، دری زبانان هزاره و غیره را بر ضد پشتو زبانان سوق کرده بود.

همچنین حکومت نادرشاه درک میکرد که توسعه و ترقی معارف ملی، دشمن درجه یک حکومت مستبد و وابسته سیاست استعماری است. پس تخریب آن را وظیفه نخستین خویش می پنداشت، و وقت را در راه ایفای این وظیفه شوم از دست نمیداد. مسئله اقتصاد و احتیاج ملت، مسئله مهم دیگری بود که نظر حکومت را جلب مینمود، حکمرانان افغانستان میدانستند و در هندوستان عملاً تجربه گرفته بودند که حکمرانی دلخواه بالای توده های فقیر آسانتر است، تا بالای کتله های مرفه و آرام. پس حکومت از راه اقتصاد انحصاری و تجارت دلالی، و هم از راه حواله جات خریداری از یکطرف، و از راه استبداد اداری و مکیدن خون دهقان و چوپان از دیگر طرف، مملکت را در حالت فقر و احتیاج شدید، مشغول و زیون نگه میداشت. گرچه قدرت (اردوی نظامی) در دست حکومت بود معهداً از حيله باز نمی ایستاد و برای اغفال مردم متدین افغانستان برای یک لحظه هم با تقلب نقاب شریعت خواهی را از چهره اصلی خود بر نمیداشت.

البته این پروگرام حکومت جدید الظهور نادرشاه با خواسته های سیاست دولت انگلیس منطبق بود، خصوصاً که خاندان نادرشاه از ایام کودکی باین عقیده آمده بودند که در تمام روی زمین اعم از آسیا و افریقا و امریکا و حتی اروپا، بدون اراده دولت انگلیس تاری نگسلد، و بدون مشیتش خاری نخلد. ناشی از همین عقیده بود که نادرشاه کلاه گارد شاهی افغانستان را مانده کلاه گارد شاهی انگلستان بساخت، و اسباب تنفر و انزجار روشنفکران افغانستان را فراهم آورد. حتی در سال ۱۹۳۰ در یکی از جرایده برلین هم این موضوع ذکر گردید. البته دولت انگلیس بالای این دولت طرفدار خود نیز بازی میکرد، و در عین حال او را همیشه زیر تهدید نگهمیداشت تا در هر مورد دولت افغانستان باز هم بیشتر بنفع دولت انگلیس حرکت کند.

پنجم

تشکیل و مرام حکومت

وقتی که درینجا از ((حکومت)) نام برده میشود، نباید پنداشت که در افغانستان آنروز واقعاً ((حکومتی)) بمفهوم اصلی آن وجود داشته است، زیرا از جلوس نادرشاه (۱۹۲۹) تا ۱۹۶۳ در مدت ۳۳ سال افغانستان فاقد حکومت واقعی بود، و در طی این ایام فقط خاندان شاهی بود که هم سلطنت و هم حکومت میکرد. در ۱۶ اکتوبر ۱۹۲۹ (۲۳ میزان ۱۳۰۸) نادرشاه اعلان سلطنت نمود، و یکماه بعد در ۱۵ نوامبر ۱۹۲۹ (۲۳ عقرب ۱۳۰۸) کابینه محمد هاشم خان برادر شاه تشکیل گردید و تا سال ۱۹۳۶ (هفده سال) دوام نمود. اینحکومت در سپردن امهات امور افغانستان اعم از قوه اجرائیه، قضائیه، مقننه و اردوی کشور، بدست مأمور و عامل و افسر، مراتب ذیل را در نظر میگرفت:

اول رئوس ادارات داخلی و خارجی در دست اعضای خانواده شاهی باشد. دوم از عشیره انگشت شمار محمد زائی استخدام بعمل آید. سوم هندوستانی های خاصی در امور حیاتی کشور معتمد الیهای دولت شناخته شود. چهارم ملاک بزرگ در اداره ملکی و نظامی کشور سهم گردد. پنجم عده محدودی ملا نماها مثل ملاکین در صف اداره دولت قرار گیرد. آنگاه خلایق که در اداره باقی میماند، توسط سایر کار گزاران پر شود.

مثلاً : صدر اعظم کشور یک برادر شاه (محمد هاشم خان) و وزیر حربیه افغانستان دیگر برادر شاه (شاه محمودخان) بود که بعد ها خود صدر اعظم گردید. مقام وکالت شاه را برادر دیگرش (شاه ولیخان) در دستداشت و بعد ها سفیر افغانستان در لندن و پاریس شد. وزیر دربار کاکازاده شاه (احمد شاه خان) بود، و یازنه شاه (محمد اکبرخان) رئیس مستقل طبیه، شخص تقریباً بیسوادی بود که وزیر مختار افغانستان در روم گردید. یک برادر شاه (محمد عزیزخان) سفیر در ماسکو شد و بعد ها وزیر مختار افغانی در برلین گردید. احمد علیخان و علیشاه خان کاکازاده گان شاه یکی سفیر افغانستان در پاریس و لندن و باز وزیر دربار شد، و دیگری قوماندان مکتب حربیه و باز والی و افسر قندهار و پاکتیا گردید. خواهرزاده شاه (اسدالله خان) در نوزده سالگی جنرال گارد شاهی و باز وزیر و سفیر شد. برادر زادگان شاه (محمد نعیم خان و محمد دلودخان) یکی بسم هژده سالگی مدیر عمومی سیاسی وزارتخارجة افغانستان و باز وزیر مختار در پایتخت ایتالیا گردید و این کم عمر ترین سفیر جهان در تاریخ دیپلماسی دنیا بود. از آن پس لو، وزیر معارف، وزیر فواید عامه، و معاون اول صدارت افغانستان شد. برادر دیگرش محمد دلود خان

فرمانده سپاه ننگرهار و باز والی ملکی و قوماندان نظامی ولایات قندهار و فراه شد. و متعاقباً قوماندان قول اردوی پایتخت و سپس وزیر حربیه، وزیر داخله و بالاخره صدراعظم افغانستان گردید. در نظر باید داشت که تمام اینمراتب بزرگ دولتی بشکل مستمری برای مدت العمر بخاندان شاهی مخصوص گردیده بود، و فقط مرگ و گاهی پیری زیاد میتواندست به ابدیت آن خاتمه دهد. چنانیکه محمد هاشم خان تقریباً هفده سال صدراعظم کشور ماند، و شاه محمود خان بیست و سه سال وزیر حربیه و صدراعظم بود. محمد داود خان نیز سی و چهار سال قوماندان نظامی، وزیر و صدراعظم افغانستان بود و هکذا برادرش. حکومت برادران در طول سی و پنج سال یک حکومت شدید نظامی بوده و ((مارشال لا)) در کمال قساوت، دهشت و بربریت بالای مردم افغانستان تطبیق میشد، و بیشتر از ثلث قرن این امتیاز و مطلق العنانی خاندان حکمران دوام نمود و آنگاه بصفه میراث باولاده ذکور اینخاندان منتقل گردید.

جریده رسمی اصلاح نیز در شماه ۹۱ مورخ سرطان ۱۳۶۰ خود، در صفحه اول زیر عنوان:

((آیا برجسته گان در عیالات فقیر میروند یا در خانواده های غنی؟)) چنین نوشت:

((...حقیقت واقعی (!) که از احصاآت به ثبوت پیوسته اینست که شرفا و اغنیا از روی عقل و خلقت (!) نسبت بفقرا، ذکی تر و قویترند. چنانچه از تجارب حیات فریقین بمیدان عمل اینموضوع ثابت گردیده است. آری میبایست این حقیقت از چنان بدیهاتی باشد که هر انسان بآن عقیده کامل نماید. زیرا عدم قدرت و غلبه فقیر به ناداری خودش بهترین سبب عجز وی، و ارتقای غنی بمراتب خودش، دلیل کفایت اوست....)) (مدیر اینجریده هم پکنفر بنام مولوی محمد امین خوگیانی بود که بعد ها برتبه معینی وزارت عدلیه افغانستان رسید.) این مقاله بخوبی آشکار میسازد که چگونه فرهنگ در خدمت طبقات حاکمه و نماینده آنها که دولت بر سر اقتدار میباشد بکار برده میشود.

باید تذکر داد که تاریخ جوامع بشری نشان دهنده این واقعیت است که متفکرین و نوابغ بزرگ، مخترعین و هنروران عالی و ممتاز و مبارزین بشری بیشتر زائیده طبقات نادار و اوسط مجامع انسانی بوده اند، نه از طبقه اغنیا و ثروتمندان جهان.

همچنین از شجره محمد زائی که تعداد مجموع آن از تقریباً هفت هزار نفر تجاوز نمیکند و نسبت آن به پانزده میلیون مردم کشور، کمتر از نسبت یک در دو هزار است، اشخاص ذیل در راس ادارات کشور گماشته شدند: غلام فاروق خان عثمان حاکم اعلی ننگرهار، والی هرات، والی قندهار و اخیراً وزیر داخله افغانستان. فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه و سفیر در ترکیه و بعداً وزیر معارف. محمد عمرخان والی ولایت کابلستان، محمد قاسم خان والی ننگرهار و سفیر در روم. محمد عتیق خان وزیر

زراعت، نجیب الله خان وزیر معارف و باز سفیر کبیر افغانی در هند و امریکای شمالی، عبدالرزاق خان حاکم اعلیٰ میمنه و باز حاکم اعلیٰ فراه و عاقبت مصاحب و ندیم شاه. سردار عبدالحسین عزیز سفیر روم، سفیر ماسکو، وزیر معارف و فواید عامه و غیره. سلطان احمد خان سفیر ترکیه و ماسکو و بالاخره وزیر خارجه. غلام احمد خان اعتمادی و متعاقباً شیر احمد خان سفیر در تهران. عبدالرسول خان جنرال قونسل افغانی در دهلی و محمد صدیق خان جنرال قونسل افغانی در مشهد و یار محمد در تاشکند گردیدند. آقایان محمد یحیی خان محمد عثمانخان و حبیب الله خان بالترتیب معین اول و دوم و سوم وزارتخارجة افغانستان شدند و بعد ها بسفارتها رسیدند. البته ذکر نام محمد زائی هائی که در مراتب دوم بوده و بعد ها بمقامات عالیہ رسیدند درینجا منظور نیست، جز آنکه باید دانست اینگروه در افغانستان بعلاوة ثروت و سرمایه، دارای چنان امتیازات و مشخصاتی شدند که فقط انگلیسها در مستعمره هندوستان، دارای چنان امتیازی بودند. ازین ببعده اکثریت محمد زائی ها از نظر اقتصادی و سیاسی قشر فوقانی اجتماع افغانستان را تشکیل کردند.

دوست محمد خان ایماق تاجر مشهور هراتی بسببی محبوس شد که خواست دختری از سردار محمد اکبر خان محمد زائی را ازدواج کند. محمد صابرخان موسیقی دان بهمین علت چوب بسیاری خورد و سالها محبوس ماند که دختر سردار عبدالحمید خان به او تزویج شده بود. حکومت سعی داشت که کلمه ((سردار)) (مخصوص محمد زائیها) همان تأثیری را در اذهان ملت افغانستان پیدا کند که مشاهده ((کلاه کارک)) انگلیسها در ذهن مردم هند تولید مینمود. در حالیکه قبل ازین چنین تمایز شدید و بیگانگی آلوده به تکبر از یکطرف، کینه و نفرت از طرف دیگر، در بین ملت افغانستان وجود نداشت، محمد زائی ها و مردم بدون تفاوت ذهنی با هم مخلوط بودند، و با شوق از همدیگر زن میگرفتند و زن میدادند. ممکن است غلوی حکومت درین تبعیض و ترجیح (که تمام محمد زائی ها را درگلیم خود پیچید در حالیکه اشخاص خوب وطنخواه و هم نادر و بیضرر در بین شان بسیار بود و هم هست) بنفع آینده این عشیره کوچک نباشد، اما حکومت پروای آینده را نداشت، و عجالتاً نظر باحتیاجی که خود در جامعه افغانستان احساس میکرد یعنی خانواده تازه وارد خود را در کشور، تنها و منفرد میدید، از ساختن حزب و گرفتن قوت الظهیری ناگزیر بود. چنانکه بعد ها دایره این پارتی گرفتن را توسیع نمود. در اول خودشرا ظاهراً در پناه خوانین ولایت پاکتیا کشید و بطر توسل بنام و عنوان ((درانی)) نمود، و بالاخره قضیه بیگانگی پشتوزبان و دری زبان و ترکی زبان را بمیدان کشید، بدون آنکه توجه به این خطر نماید که کشور را بسوی تجزیه و نیستی میکشاند.

و اما مقام هندوستانها در حکومت (مقصد از عده هندوستانهای خاصی میباشد که وابسته بدولت انگلیسی هند بودند):

از زمان سلطنت امیر شیر علیخان ببعده برای بار اول بود که یکنفر هندوستانی ترجمان (الله نواز خان ملتانی) بحیث وزیر دربار سلطنتی و متعاقباً بصفت یاور اول نادرشاه و باز وزیر فواید عامه مقرر شد و بعد ها وزیر مختار افغانستان در جرمنی گردید. اینشخص زنی از خاندان شاهی برای خود و زنی هم برای پسر خود تزویج نمود. هر باری که او از تفرج اروپا برمیگشت، مجلسی از تمام رجال عالیرتبه ملکی و نظامی پایتخت برای خوشامدی او در قصر شاهی دلگشا منعقد میگردد. (سابقه زندگی او و خاندان او درجلد اول کتاب افغانستان در مسیر تاریخ درج گردیده است).

هکذا برای بار اول بود که مردم و اردوی افغانستان بچشم خویش دیدند یکنفر گادی وان هندوستانی بنام قربان حسین پنجابی که در دوره امانیه وارد کابل، و موتروان شرکت افغان و واگنر جرمنی، بعد ها دزد بگیر گمرک کابل شده بود اینک باعنوان مستعار ((شاه جی سید عبدالله خان همدانی)) در یونیفورم نظامی افغانستان و آنهاهم با علامات نایب سالاری که بعد از سه سالار، دومین رتبه عسکری کشور است، روی صحنه ظاهر شد. این شخص که رئیس فابریکه حربی منحصر بفرد افغانستان و هم رئیس جباخانه های کشور و فابریک بوت دوزی کابل شده بود، بزودی یک تاجر بزرگ و یک ملیونر بزرگ هم شد. او فابریکه اسلحه سازی افغانستان را تقریباً نابود نمود، و تعداد کارگران را از چهار هزار نفر به ششصد نفر تقلیل کرد. خانه اینمرد مرکز رفت و آمد اشخاص اطراف و قبایل و کابل از هر پیشه و حرفتی گردید. هر شبی بیشتر از پنجاه نفر در دستر خوان وسیع او نان میخورد، و روی میزش صد دانه ام هندی چیده میشد که هر دانه پنج افغانی قیمت داشت. خودش روزانه پنج قطی سگرت دود میکرد و نیمه سوخته می انداخت. او پشت کار بسیار داشت، نماز میخواند و قمار میبخت و امور سیاست و تجارت را سر براه مینمود. در مجالس قمار هوکر او بیکی از اشراف زادگان که دلش ربهوده بود بنام شریک بازی خود بیست هزار افغانی میداد و به نگاهی ازو کفایت میکرد. اشخاص و خانواده های بزرگی از اعیان و خوانین پایتخت و اطراف با او ارتباط داشتند. قدرت این مرد بجائی رسید که دولت او را بحیث رئیس تنظیمه ولایت پاکتیا مقرر نمود. در آنروزگلران که یک وزیر افغانستان ماهانه یکهزار افغانی معاش داشت (اشیای مایحتاج نسبتاً ارزان بود مثلاً یکسیر آرد سه افغانی، یک سیر گوشت هفت افغانی، یکسیر روغن بیست و یک افغانی، یکسیر برنج شش افغانی قیمت داشت و ارزش یک دالر مسلوی ۱۲ - افغانی، و یک پوند استرلینگ ۲۵ - افغانی و صد کدالر مسلوی ۳۳۰ افغانی بود.) تنها مصرف طبابخانه شاه جی

ماهانه شصت هزار افغانی میشد. جنرال سید حسن خان فرقه مشرکتری که خدمات زیادی بطرفداری محمد نادرخان در ایام اغتشاش ننگرهار انجام داده بود، فقط بگناه آنکه روزی در مجلس خود، به استهزا نام اصلی شاه جی را (قربان حسین گادی وان) بر زبان رانده بود، در زندان ده مزنگ محبوس، و هم در آنجا از بین برده شد.

بالاخره مقام این هندی وابسته بخارجی بقدری صعود کرد که روزنامه رسمی افغانستان اصلاح در شماره ۳۴ قوس ۱۳۰۹ شمسی خود در صفحه (۵) زیر عنوان اعطای نشان چنین نوشت: ((به مناسبت حسن خدمت و فعالیتیکه اراکین جشن نجات وطن ابراز نموده بودند، از حضور شاه جی صاحب رئیس فابریکات حریمی به تمام آنها یک یک نشان خدمت اعطا گردید.)) این نوشته یک روزنامه رسمی افغانستان، بهمگان نشان میداد که شاه جی در امور داخلی افغانستان میتواند بعضاً وظیفه مخصوص شاه و یا رئیس جمهور را ایفا کند، زیرا اعطای نشان و مدال یکی از حقوق مخصوصه رؤسای دولت در افغانستان بود.

ازین بعد مرکز ثقل اقتدار هندوستانیها در افغانستان، خانه شاه جی والله نواز بود، و هر هندوستانی در کشور افغانستان مرفه تر، مقتدر تر و مصئون تر از هر وزیر افغان میزیست: مثلاً اقتدار داکتر نور محمد در نزد صدر اعظم و یا نفوذ داکتر قریشی در نزد وزیر حربیه از تمام وزرای افغانی بیشتر بود، و یا در تخریب و تبدیل پروگرامهای معارف افغانستان مولوی جمال الدین که ظاهراً معلمی بیش نبود، از علی محمد خان وزیر معارف قدرت و تأثیر بیشتر داشت. علی محمد خان در ضیافتهای خانگی خود (برای جمال الدین و معلمین هندی) شخصاً بشقاب روی میز میچید. هنگامیکه از تمام افغانستان، دولت تنها نزده نفر طلبه بخارج اعزام نمود، چند نفر آن مثل همایون خان و اورنگزیب خان و غیره هندوستانیهایی بودند که هنوز افغانستان را بچشم ندیده، و سر راست از هند به پول افغانستان در لندن مشغول تحصیل گردیدند. ذوالفقار خان مستشار سفارت لندن، مشور اول صدارعظمی باز معین وزارتخارجیه و هم وزیر مختار افغانستان در جاپان گردید. همچنین اداره عمده نی نبود که در آن یکنفر هندوستانی بنامی از نامهای ترجمان، معلم طبیب و غیره نه نشسته باشد. حتی سهم این هندوستانیها که نقاب دایه مهریان تر از مادر برچهره کشیده بودند، در امور داخلی کشور بجائی رسید که داکتر عبدالمجید هندوستانی در شفاخانه مزار شریف دلوتطلب شد که بدون معاش، مفت و مجانی خدمت بنماید.

(رجوع شود بشماره ۲۲ مورخ ثور ۱۳۰۹ شمسی روزنامه اصلاح). البته افغانهای هندی شده، نسبت بهندیهای ((اصیل))، موقعیت درجه دوم داشتند از قبیل احمدعلیخان درانی رئیس انجمن ادبی افغانستان.

محمد یوسف خان رئیس تربیه حیوانات و امثالهم. معهدا اینها نیز در نزد حکومت نسبت بخود مردم افغانستان معتمد تر و محرم تر بودند.

این فضای مساعد برای هندوستانیها سبب شد که مهمانان بسیاری از ین مردم در افغانستان وارد و از طرف دولت پذیره گرم گردند از قبیل تاجر و سیاست چی، شاعر و ملا و غیره. چنانکه مثلاً پدر شاه جی بدون ویزه در سرحداری افغانی تورخم می آمد و میرفت و سرحد دار افغانی مجبور بود خدمت او بکند، و یا تجارتخانه حکیم جان و رستم جی در کابل تجارت و دلالی کشور را در دست میگرفت. روزنامه نگاران دست راست هندوستانی نیز از قبیل سید حبیب مدیر سیاست و غیره گاه و ناگاه بهوس تفرج کابل می افتادند و گرم قبول میشدند. زبان اردو هم در حلقه های خاص ارگ بحیث

((زبان دربار)) شناخته میشد. حتی کتاب ((تردید شایعات باطله شاه مخلوع)) و ((عین فیصله نمره پنجم لویه جرگه سال ۱۳۰۹ شمسی افغانستان)) در زبان دری افغانستان و اردوی هندی یکجا و مخلوط در مطبعه دولتی کابل در سال ۱۳۶۰ شمسی چاپ و منتشر گردید.

دیگر هندوستانیها در دوایر حکومتی افغانستان، موقعیت انگلیسهائی را داشتند که در هند فرمانروا بودند. مگر این امتیاز مخصوص آن هندوستانیها بود که علناً و یا سرأ بحکومت انگلیسی هندوستان بسته گی داشتند، در حالیکه نمایندگان حقیقی مردم هند یعنی آزادی خواهان و انقلابیون هندوستانی، در قلمرو حکومت افغانستان جای پای نمیافتند، و اگر وارد میشدند تعقیب و یا محبوس میگرددند و اخیراً بآنطرف خط دیورند پرتاب میشدند چنانیکه چندین نفر ایشان چنین شدند.

دولت نادرشاه مطابق اصول اداری خویش، در سهم ساختن عده ملاک فیودال در امور حکومت و کشور نیز مساعی جدی بخرج داد و از آنجمله بود احیای مراتب مرده و تجدید امتیازات دوره ملوک الطوائفی چنانیکه رتبه های کرنیلی و برگدی و جرنیلی ((ملکی)) دوباره معمول گردید و بیست و چند نفر از ملاکین عمده محلی حایز رتبه نایب سالاری، فرقه مشری و جرنیلی گردیدند (رجوع شود به نخستین سالنامه رسمی کابل طبع سال ۱۳۱۱ شمسی صفحه ۵۲ - ۵۳) و یکعده بحکومت نواحی مختلف کشور مقرر شدند، و عده در خود محل رتبه ملکی و معاش مستمری گرفتند. در سال ۱۳۰۹ شمسی نادرشاه مقرر نمود که در هر ماه دو بار فرامین احوال پرسی از طرف شاه، بعنوان تمام ملاکین عمده و روحانیون سرتاسر کشور فرستاده شود. طوریکه روزنامه اصلاح در شماره ۶۹ مورخ حمل ۱۳۶۰ شمسی در صفحه ۵ خود مینگارد: تعداد اینگونه فرامین شاه در هفده ماه نخستین سلطنت نادرشاه بالغ بود برچهل و شش هزار قطعه فرمان. همچنین شاه امر کرد که در هر ماه رمضان سی روز تمام ضیافت افطاری از طرف

دولت به تمام خان ها، روحانیون، رؤسای قبایل و معارف بلاد داده شود. بعلاوه در همین سال برای خانقاهای روحانیون و ملاها و مشایخ مورد نظر معاش مستمری مقرر شد، و شاه امر کرد که در عیدها برای هر یک اینها خلعت و دستار اعطا گردد. متعاقباً به ملا هاییکه در دوره اغتشاش ضد امان الله خان و ضد بچه سقا فعالیت کرده بودند مکافات نقدی داده شد. (تفصیل این وقایع در شماره های سال دوم روزنامه اصلاح مورخ سال ۱۳۱۰ شمسی درج است.)

این تنها نبود، در دسمبر ۱۹۲۹ - اصولنامه تأسیس جمعیت ملاها تصویب و متعاقباً در کابل موسسه ((جمعیت العلما)) مرکب از ملاها و فقهای طرفدار دولت نادری تأسیس گردید که اعضای مشهورترش اینها میبودند: مولوی بهرام خان قندهاری، مولوی محمد ابراهیم خان کاموی، مولوی عبدالرب خان اندری (رئیس محکمه تمیز)، مولوی حفیظ الله خان، قاضی عبدالکریم خان و امثالهم. اینها موعظه و خطابه و مقاله نشر و ضد قیام کنندگان فتاوا صادر میکردند، اطاعت بیقید و شرط خانواده حکمران را امر خدا بقلم میدادند، در هر چهارشنبه بحضور شاه مجلس مباحثات مذهبی دایر مینمودند و در تمام مجالس و مراسم دولتی بحیث یک موسسه رسمی در ردیف مجالس شورا و اعیان شرکت میکردند. شاه یک مشاور شرعی نیز در دربار خود مقرر کرده بود (ملا عبدالشکور خان) و هر ملائی که در افغانستان میبرد، یکفرمان تمیزت بخانواده اش میفرستاد. در هیئت وزرای افغانستان، مشهورترین روحانی آنزمان نورالمشایخ (فضل عمر خان مجددی) بحیث وزیر عدلیه، و یکنفر مجددی هراتی (فضل احمد خان) بصفت معین وزارت عدلیه شامل ساخته شدند. یکنفر قاضی هراتی (میر عطا محمد خان) رئیس مجلس عالی سنا گردید، و یکنفر مفتی هراتی (صلاح الدین سلجوقی) قونسل افغانی در هند و بعد ها وزیر و سفیر شد. محمد صادق خان المجددی بوزارت مختاری افغانستان در مصر رسید. همچنین چند نفر روحانی دیگر از سادات کثر چون سید عبدالحمید خان پاچا و سید غلام رسول خان پاچا و غیره بحکومت های محلی و قونسلگری افغانی در هندوستان مقرر شدند و مولوی عبدالرحیم خان اندری والی قطن و بدخشان گردید.

حتی جراید رسمی کابل نیز بدست ملا محمد امین خان خوگیانی و ملا برهان الدین خان کشکی (تعلیم یافتگان مدارس مذهبی هندوستان) داده شد. عده از ملاهای روزنامه نویس، در تملق و دروغ و تزریق کافور حکومت پرستی در شرائین جوانان افغانی، ریکارد قایم کردند. یک عده ((محتسب)) در شهرهای افغانستان بغرض محاسبه ادای نماز و روزه منصوب شدند تا متمرذین را با ضربت ((دره)) شرعاً مجازات نمایند. اتفاقاً در سال ۱۳۰۹ شمسی ملا حفیظ الله خان که مقاله و خطابه بسیاری بنام دین نشر میکرد، بمرد و نادرشاه شخصاً مراسم فاتحه گیری او را در قصر دلگشا انجام داد. جریده اصلاح نیز این

خبر را با طمطراق منتشر ساخت. اینک یکدو نمونه فتوای این ملا نماها:

در یک ((اعلان شرعی از طرف جمعیت العلمای افغانستان)) (بامضای بیست نفر اعضای جمعیت) بعد از طول و تفصیل زیاد در چندین مواد، راجع بقیام مردم علیه حکومت (درینوقت مردم کلکان کوهدامن ضد فشار انتقامی حکومت به قیام پرداخته بودند) در ماده پنجم آن چنین حکم صادر میشود:

((زجریاغی و طاغی پادشاهی را شریعت مساوی به کفار بقتل بالسیف امر میدهد که ایشانرا بقتل برسانید. من اتاکم و امرکم جمیع علی رجل واحد بریدان یشق عصاکم او یفرق جماعتکم فاقتلوهم.)) (شماره سوم اصلاح مورخ اسد ۱۳۰۹ صفحه دوم).

یک نمونه دیگر بقلم مولوی محمد سرورخان منتشر در جریده اصلاح، خلصش اینست: ((مردم داؤدزنی کلکان کوهدامن، والله! از مسلمانی بمرحله ها دور افتاده اند، حکومت تاکی مراعات شانرا نماید؟ بر مسلمانان لازم است که در گرفتار کردن شان که دشمنان خدا و رسول و مسلمانانند جهد و جد بلیغ نمایند، و حکومت با جدیت امر خداوند را بالای شان اجرا خواهد نمود. والسلام علی من التبع الهدی)).

در هر حال حکومت افغانستان که نقاب شریعت بر رخ کشیده بود، بتأسیس یکمده مدارس مذهبی در مرکز ولایات از قبیل دارالعلوم های هرات و نجم المدارس هده و مدرسه محمدیه قندهار و غیره با تقویة مدارس حفاظ پرداخت. دولت همچنین تمام ملاحای افغانستان را از خدمت عسکری زیر پرچم معاف نمود. در زمان نادرشاه یکدوره تکفیر و تعزیر روشنفکران در کشور شروع شده و جریده رسمی اصلاح طی مقاله ثی در یکی از شماره های خود چنین نوشت: ((...یک حکومت صحیح میتواند طبایع مردم را تغییر دهد...)) در چنین محیط اداری، طبیعتاً حکومت افغانستان تمام مدارس و انجمن و جریده زنان را معدوم نمود، و محصولات افغانی را از ترکیه بافغانستان احضار کرد و براند، برقع و حجاب نسوان را اعاده کرد. حتی امر نمود که آینده در مطبوعات افغانی عکس هیچ افغانی سر برهنه چاپ نشود، و هنگام ناچاری، توسط ((آقای برشنا)) رسام دولتی (او نیز از شجره محمد زائی بود) عکسهای سر برهنه با کلاه مرسومه پوشانیده شود، هکذا تمام مراسم ارتجاعی و خرافاتی زنده گردید و تشویق شد.

کابینه اصلی ارگ و کابینه فرعی

محمد هاشم خان برادر شاه هنگامیکه بفرض اشغال مقام صدرات از قندهار بکابل رسید، جریده اتیس نوشت که: پهنیرایی محمد هاشم خان مقرر است با پهنیرائی محمود طرزی در مراجعت از میسوری

هند، مطابق باشد. روشنفکران بوضوح درک کردند که این تذکر بيمورد انيس دارای مفهوم خاص سياسی است، و آن اينکه محمود طرزی نماينده ملت افغانستان بود که برای تحکيم استقلال تام سياسی افغانستان بهند انگليس رفته و برگشته بود، در حالیکه محمد هاشم خان معنا برای از بين بردن چنین استقلال تامی از هند باافغانستان آمده است. چون دولت انگليس عادت داشت که از انتقام ادبی مثل انتقام نظامی و سياسی هيچگامی اغماض نکند، پس اين نشریه انيس حاکی از همان انتقام است. چنانکه اعمار ((ميناره نجات)) در کابل عين مفهوم انتقامی را در برابر ميناره استقلال ميرساند.

در هر حال محمد هاشم خان کابينه خودشرا از اشخاص ذيل تشکیل نمود: وزير حریه شاه محمود خان برادر صدراعظم، وزير خارجه فيض محمد خان زکريا خويشاوند صدر اعظم، وزير داخله محمد گلخان مهندي، وزير ماليه ميرزا محمد ابوبخان، وزير معارف علی محمد خان، وزير عدليه نورالمشايع مجددی و باز فضل احمد خان مجددی (قوه قضائى جزء قوه اجرائيه بود)، وزير تجارت ميرزا محمد خان يفتلى، مدير مستقل طبیه محمد اکبر خان محمد زائى، مدير مستقل مخابرات رحيم الله خان. اما اين کابينه اسماً کابينه بود، و در معنا وزرا از سکرترهاى شخصى صدراعظم فرقى نداشتند. هيچ يك از وزرا بدون امر صدراعظم حق تنفس در مجلس وزرا و قدرت حتى استعفا از وزارت را نداشت. تمام قضايای عمده کشور در ((کابينه اصلى لرگ)) يعنى برادران شاه محرمانه حل و فصل شده، و صدر اعظم بدون چون و چرا تصويب و امضای مجلس وزرا را در فيصله های مذکور ميگرفت، و بار مسئوليت تاريخى را در گردن وزراى جيره خوار ميانداخت. اينک يکيو مثال کوچک:

در ۱۶ عقرب ۱۳۶۱ شمسی نادرشاه، غلام نبی خان چرخى را بکشت. يکروز بعد اين فاجعه را جريده رسمى اصلاح در شماره ۸۲ تاريخى ۱۷ عقرب باطلاع مردم افغانستان رساند و گفت که ((اينمرد، قاتل و عياش و فاسد و قاچاق بر و دزد بود)). يکروز بعد تر، در شماره ۸۳ مورخ ۱۸ عقرب اصلاح باز نوشت که: ((اعليحضرت بعد از کشتن غلام نبی، مجلسى در صدارت از وزرا، معين ها، مجالس شورا و اعيان و جمعيت العلما تشکیل، و سبب کشتن غلام نبی را طرح فرمود. مجلس تصديق و عريضه تقديم کرد و نوشت که از لوراق ملحوظه مجلس خيانتهاى سابقه و لاحقہ اش به ثبوت پيوسته، مجازاتیکه اعليحضرت بلو داده اند موجبات مزهد تشکرات عموم اهالى را فراهم ساخته، ماهم صميمانه ازین جامعه خواهى اعليحضرت تشکر ميکنيم)) يعنى کابينه افغانستان تمام فجايع را که مقام سلطنت انجام ميداد بعد از اجراى عمل تصويب مينمود و مسئوليت تاريخى را بعهده ميگرفت.

در ۲۲ سنبله ۱۳۶۲ شمسی در ذيل یک کشتار دسته جمعی حکومت، پکنفر ميرزا محمد مهديخان

نام نیز کشته شد. خویشاوند نزدیک مقتول میرزا محمد ایوب خان وزیر مالیه وقت بود که از ترس صدراعظم کشته شدن او را در مجلس وزرا امضا نمود. ولی همینکه وزیر در مجلس فاتحه خوانی این خویشاوند خود اشتراک نمود، مورد عتاب صدراعظم قرار گرفت، و از خدمات دولتی طرد شد تا بمرد. فی الواقع قدرت قوای ثلاثه کشور (اگرچنین اطلاقی ممکن باشد) عملاً منحصر بشخص شاه و دو نفر برادرش (صدراعظم و وزیر حربیه) بود و پس از همین جهت روشنفکران ایشانرا بکنایه ((اقتانیم ثلاثه)) مینامیدند. البته از رجال دولت نیز چند نفری در داخل اینحریم ((مقدس)) محرم و معتمد و صاحبان نظر بودند چون الله نوازخان ملتانی و شاه جی عبدالله پنجابی، فیض محمد خان زکریا و علی محمد خان بدخشانی. معهد این کابینه افتخاری شکل میراثی داشت، چنانکه سلطنت شاهی افغانستان میراثی بود و یک وزیر بایستی مدت العمر وزیر میبود و اگر میمرد جایش بورنه او داده میشد مثلاً وقتیکه میرزا محمد خان یفتلی عضو کابینه بمرد، پسرش عبدالله خان یفتلی عضو کابینه شد. همچنین بعد از مرگ قاضی عطا محمد خان وزیر عدلیه، فرزندش آقای میر حیدر حسینی جزء کابینه گردید. زیرا پروگرام دولت شکل استعماری داشت و همینکه فردی را قبول کرده بود، خاندانش را بر میکشید و نسل بعد النسل برای خدمت خویش میپرورید. ازین قبیل بودند عده ازخاندانهای محمد زائی و بعضی از اعضای خاندان های ملکپار غزنوی، ماهیار وردکی، پویل لوگری و امثالهم. عین روش اما بشکل معکوس در مورد خاندانهای مبارزین ملی افغانستان تطبیق میشد، یعنی اگر شخصی از اینها مطرود دولت میگردد، تمام خاندان حتی رفقاییش سرکوب و از صحنه اجتماع رانده میشد مثلاً خانواده های محمد ولیخان بدخشانی، غلام نبی خان چرخچی، ناظر محمد صفرخان، شجاع الدوله خان غوربندی و امثالهم.

خاندان حکمران افغانستان با آنکه نماینده اریستوکراسی قرن هزدهم بودند، راه را برای ارتقای آن افراد عادی باز میگذاشتند که در راه خدمت بحکومت از تنزل بجاسوسی سرباز نمی زدند و یا وابسته یکی از اشخاص محرم اسرار حکومت بودند، اعم از رجال داخلی و یا وابستگان استعمار خارجی. بهمین سبب بود که یک قشر بوقلمون جدیدی در افغانستان تشکیل گردید که در هیچ قالبی راست نمی آمد مگر قالب دولت. مثلاً یک میرزای عادی محاسب دفعتاً سفیر کبیر افغانستان در یکی از بزرگترین دول جهان میگردد (میرزا نوروز خان لوگری در ماسکوا)، یا یک شاگرد پیزار دوز ((باشی)) ارگ سلطنتی میگردد (واین همان شخصیتست که تعقیب آزادیخواهان هند که سرأ داخل افغانستان میشدند، بعهدۀ او بود و نامش محمد عالم لعل پوری میباشد). یک کمپودر دوا فروشی بلزار، ناگهانی عنوان داکتری و رتبه غند مشر نظامی بخشش میگرفت (زین العابدین خان). بکنفر ملا امام هم نایب اول مجلس سنای کشور

میشد (حافظ عبدالغفار خان معین مجلس اعیان)، و یا یک کاتب کور سواد لوگری بوزارت مختاری افغانستان در عراق میرسید (میرزا عبدالرحمن خان پویل) و بعداً خانواده اش در رأس امور کشور قرار میگرفت. پس با این ترتیب که حاضر باشاها، پیشخدمت ها و پسران دائیه خاندان شاهی نیز مامور و رئیس و حاکم میشدند، دیگر مسئله لیاقت و وطن پرستی نمیتوانست مورد بحث باشد.

همچنین یکعده مرموز و آدمهای عجیبی بشکل مرئی یا غیر مرئی روی صحنه آورده شدند که در ظرف چند سالی هر یک دارای نام و نشان و پول و کاخهای بلند و جزء اشراف کشور محسوب گردیدند. چون تاریخ مقید باستناد است، نه با استدلال، و هم در چنین موارد، دست یافتن به اسناد اگر ناممکن نباشد هم بسیار مشکل است، خصوصاً در محیط سرپسته ئی مثل افغانستان، و در دایره اقتدار بیسرحد دولتی مانند دولت خاندان حکمران، پس نمیتوان بصراحت نام چنین اشخاصی را ذکر نمود ورنه بطور نمونه میگفتم که امثال غلام جیلانی خان صادقی رئیس حمل و نقل، و یا عبدالرحیم خان قناد و هوتلی، و ده نفر امثال ایشان کسینند، و چگونه ملیونر شدند، ویا امثال محمد علیخان لاهوری ساکن ((مزننگ سرای مغل)) (بعداً پروفیسر تاریخ) و ده نفر دیگر مانند او، کیها بودند و چسان در افغانستان ثروتمند شدند.

با چنین فضائی مظلوم که در افغانستان بوجود آورده شد، دیگر حکومت، ملت را بنظر جاهل و خاین و بیگانه میدید و قشر روشنفکر بایستی مانند دزدی که باپشتاره گیر آمده باشد، ترسان و گریزان در زیر خوف و حزن دایمی زندگی نمایند. هدف این فشار حکومت، که نقشه دقیق آن بدست طراحان استعماری مرتب شده و از نظر روانشناسی مؤثر شدید در نفس مردم بود، همانا مسخ نمودن ملت رشید افغانستان بیک جامعه گدا و مطیع و شکست خورده بود که بایستی مانند میتی در دست مرده شویان حکومت قرار داشته و بالاخره برای تجزیه کشور و یا تسلیم باستعمار مستعد و آماده گردد.

در تطبیق این نقشه شخص نادرشاه و برادرانش محمد هاشم خان صدراعظم و شاه محمود خان وزیر حربیه اختیارات مساوی داشته و هر یک پادشاهی مطلق العنان بشمار میرفتند، چنانیکه هر یک از آنها در پایتخت و ولایات کشور بانر شخص خود بدون تحقیق و محاکمه اشخاص را اعدام، شکنجه، حبس، تبعید، مصادره و خاندانها را بریاد، قلاع را محترق و منهدم و توده های مردم را سرکوب میکردند. بنابراین حکومت نادرشاه از همان قدم نخستین دست بخون مردم بشت. این حکومت سعی میکرد که خودش را در نظر ملت افغانستان خلف الصدق امیر عبدالرحمن خان مستبد جلوه دهد ولی بزودی مردم فهمیدند که بین این حکومت و حتی حکومت امیر عبدالرحمن فرق زمین و آسمان در اندازه استبداد آن

موجود است. امیر عبدالرحمن در قرن ۱۹ خون مینوشید و نادرشاه در قن بیست. اول الذکر از استقلال خارجی کشور در برابر انگلیس چشم پوشید و اخیرالذکر از استقلال داخلی. امیر مرام خود را با شمشیر تطبیق کرد و نادرشاه با توطئه و تیغ. امیر آنچه از مردم گرفت در داخل کشور بماند و نادرشاه آنچه را گرفت در کشورهای بیگانه ذخیره نمود و وو

ششم

دهشت و ترور در افغانستان

حکومت نادرشاه بمجرد تشکیل شدن در کابل، دست بعملیات خونینی زد که معمولاً در آغاز هیچ سلطنتی مطلوب نبود، از همان اول مرحله، بیحوصلگی دیوانه وار شاه در ریختن خون، مردم را باینفکر آورد که گویا خاندان حکمران انتقامی بالای ملت افغانستان طلبدارند. وقتیکه شاه مقتل محکومین را در خرابه زار بالا حصار کابل مقرر، و توپهای آدم کش را مستقر نمود، مردم کابل علناً میگفتند که شاه برای گرفتن خون کیوناری اینکار را کرده است، زیرا مردم در همین جا سفارتخانه انگلیس را آتش زده و هفت صد نفر انگلیسی را کشته بودند. بعد از آنکه زندانهای حکومت در داخل ارگ سلطنتی، قوماندانی کوتوالی، سراهای شهر و ده مزنگ، برای فرود بردن مردان و زنان افغانستان دهن باز کرد، و شکنجه های متنوع (چوب زدن، قین و فانه کردن، بیدار خوابی دادن، گرسنگی دادن، دشنام دادن و امثال آن) شروع شد، مردم یقین کردند که دوره امیر عبدالرحمن اعاده گردیده است منتها با یک تفاوت آشکارا، و آن اینکه خاندان نادرشاه از هندوستان آمده است.

حکومت تمام این نظریات مردم را نسبت بخود میشنید و میدانست، ولی در عوض اصلاح خویش، به کینه و عناد و لجاجت می افزود تا جائیکه مصالحه و آشتی را با ملت جائی باقی نماند. حکومت امر نمود که مردم پایتخت بعد از وقت نماز خفتن تا صبح از خانه های خود برآمده نمیتوانند، و برای اعلام این قید، در تابستان ساعت ۱۰ بعد الظهر و در زمستان ساعت ۹ بعد الظهر ((توپ شب)) بصدا می آمد، و شهر کابل چون قبرستان خاموش میگردد. به ادارات استخباریه و ضبط احوالات، و قوماندانیهای کوتوالی و حکام محلی اختیار داده شد که هرکرا مظنون شناسند توقیف نمایند. خاندان شاهی و سرداران محمد زائی بیک امر تلفونی شخص را میتوانند در محبس اندازند. من بچشم خویش در محبس های کابل جوانانی را بدیدم که در خانواده های اشراف خدمت کرده بودند و به گناه آنکه خانم برایشان متغیر گردیده بود و بقوماندانی کوتوالی تلفونی آنان را متهم معرفی کرده است، ماها و سالها بدون تحقیق در زندانها نیم گرسنه و نیم برهنه مانده بودند. مأمورین محبس حتی محبس سیاسی موظف و مختار در زدن و دشنام دادن اسراء بودند، طره باز قوماندان امنیه کابل، عبدل وزیرآبادی مأمور امنیه کابل، سراج الدین گردیزی زندانبان ارگ سلطنتی، عبدالقادر لوگری کوتوال قندهار، محمد یوسف هراتی کوتوال فراه، نثار احمد لوگری زندانبان سرای موتی، عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی ارگ و

امثال ایشان در سرتاسر افغانستان، در برابر مجوسین سیاسی و جزائی، گنهکار و بیگناه، مرتکب اعمالی شدند که هیتلر یها در مقابل یهودیها نشده بودند. محصلین کلان سال لسه ها بانواع حیل (تطبیع، تخویف، فریب) از مدارس اخراج گردیدند تا نسل جدیدی زیر تربیه و اداره معلمین هندی بوجود آورده شود. دوایر متعدد جاسوسی در ارگ، در ولایت، در کوتوالی، در وزارت داخله، در صدارت عظمی، بریاست میرزا محمد شاه خان ننگرهار (که از قبل هنگام مدیریت پوسته خود در جلال آباد، مشبوه بداشتن ارتباط مخفی با ادارات ماورای سرحد شرقی افغانستان بود) متشکل گردید. این اداره های جاسوسی در سرتاسر افغانستان فقط مصروف تعقیب خود مردم افغانستان مخصوصاً جوانان کشور بود و بس. طرد از ماموریت و مدرسه و تبعید در داخل و خارج کشور، ضبط دارائی اشخاص یک امر عادی شده بود. حکومت امر و جریده اصلاح نشر کرد که: ((مردم کابل و شش گروهی اسلحه جارحه و ناربه نمیتوانند با خود حمل نمایند.))

نادرشاه و محمد ولیخان:

نادرشاه در همان اوایل ورود خود در کابل (خزان ۱۹۲۹) جنرال پینن بیک خان، میرزا محمد اکبر خان، امرالدین خان، عبداللطیف خان کوهاتی، محمد نعیم خان کوهاتی، عیسی خان قلعه سفیدی، تازه گلخان لوگری، سلطان محمد خان مرادخانی، محمد حکیم خان چهاردهی وال، احمد شاه خان کند کمشر احتیاط، دوست محمد خان غند مشرفمائی و سید محمد خان کند کمشر قندهاری را بدون محاکمه گلوله باران کرد.

نادرشاه یکمده دیگر را چون آقا سید احمد خان، میر احمد شاه خان، احمد جانخان، و پسرش نیک محمد خان، عبدالرحیم خان محمد آغه ثی، شیردل خان و نوردل خان لوگری و عبدالرحیم خان پیاروخیل تبعید و محبوس کرد. جریده اصلاح اینخبرها را در شماره ۸ مورخ ۲۴ قوس ۱۳۰۸ شمسی (دو ماه بعد از جلوس نادرشاه) اعلام نمود. درینجا سئوالی که نزد مردم پیدا شد تنها راجع به گنهکاری و یا بیگناهی این اشخاص نبود، بلکه مردم ازینکه نادرشاه اشخاص را ناگهانی از خانه اش احضار کرده بدون اجرای تحقیقات و بدون حکم کدام محکمه شرعی یا عرفی و یا نظامی، فوراً اعدام میکند و یا تبعید و حبس مینماید، در حیرت فرورفته بودند.

متعاقباً مردی چون محمد ولیخان وکیل شاه امان الله خان را که برای تحکیم استقلال کشور خدمات سیاسی زیادی انجام داده بود، حکومت در زمستان ۱۹۲۹ محبوس و با محمود سلمی مرد منفوری

یکجا بمحاکمه کشید (در حالیکه محمود سامی افسر نظامی و محل محکمه او دیوان حرب بود، نه دیوان عالی ملکی). اینکار برای این بود که محمد ولیخان را در انتظار مردم افغانستان مانند محمود سامی یک شخص مشکوک و شبهه ناک وانمایند. استاد نادرشاه درین حکم، گرفتن یک عریضه جعلی ازیکمده ((سقویها)) بود که آنان از ترس تهدید حکومت جدید، اظهار کرده بودند که در اغتشاش بچه سقا تنها گناه آنها نیست، بلکه رجال حکومت امان الله خان هم بشمول محمد ولیخان از بچه سقا حمایت مینمودند. در حالیکه نادرشاه متعرض هیچکدام آنها از قبیل احمد علیخان لودین و ده ها نفر خارجی پرست دیگر نشد و تنها محمد ولیخان را از نظر مخالفت سیاسی به دیوان عالی کذائی تسلیم نمود. رئیس این دیوان عالی مصنوعی عبدالاحد خان وردکی (ماهیاری) و پیشکارش احمد علیخان لودین، و مدعی اثبات جرم ملا میر غلام ننگرهاری، و از اعضای عمده دیوان عالی، علی محمد بدخشانی وزیر معارف، و میرزا محمد حسین خان دفتری معین وزارت مالیه بودند. عبدالاحد خان همان آدمیست که درغزنی شاه امان الله خان را در مقابل بچه سقا تخریب کرد و بعقب کشی واداشت. احمد علیخان آدم دیگریست که دهارة بچه سقا را ضد شاه امان الله با اسلحه دولت مجهز ساخت. ملا میر غلام یکی از دشمنان سرسخت امان الله خان بود که مقالات خصمانه و ارتجاعی او در جریده انیس ضد شاه و ترقی و تحول منتشر گردیده است. علی محمد خان و میرزا محمد حسین خان از قبل تحت اشتباه سیاسی روشنفکران قرار داشته، و بطرفداری از سیاست استعماری مظنون بودند. شهود اثبات جرم علیه محمد ولیخان هم مامورین و امضای باند بچه سقا بودند از قبیل خواجه بابو خان کوهدامنی وزیر دخله بچه سقا، عطا الله خان صاحبزاده وزیر خارجه بچه سقا، آغا سیداحمد خان رئیس ضرابخانه سقوی، سید آقاخان قوماندان کوتوالی سقوی، خواجه میر علم خان برادر وزیر داخله سقوی، میزا عبدالقیوم خان مستوفی سقوی، محمد عمر خان و عبدالرحیم خان کوهدامنی. همچنین از کارکنان حکومت جدید، گل احمد خان ملکیار معین وزارت عدلیه، امیر محمد نام بهسودی وزیر العابدین خان، جزء شهود علیه محمد ولیخان بشمار میرفتند. اعضای این دیوانعالی ۷۵ نفر و از آنجمله دونفر ازکابینه بر سر اقتدار، ۲۳ نفر از شورای کذائی و ۲۲ نفر از ولایات بودند.

نخست هیئت تحقیق (حافظ جی عبدالغفار خان، میرزا محمد حسین خان دفتری و سه نفر دیگر) سؤال و جوابهای در محبس با محمد ولیخان نموده، و جوابهای صریح و مقنع دریافته بودند. بلز جلسه اولین دیوان عالی در ۱۵ دلو ۱۳۰۸ شمسی منعقد و اوراق تحقیقات ابتدائی (در غیاب محمد ولیخان) خوانده شد. در ۲۰ دلو سال مذکور جلسه دوم دیوان عالی (مواجه محمد ولیخان) در تالار قصر استور

با حضور چند نفر سامع دایر گردید. سه نفر از اعضای جمعیت سیاسی (جوانان افغان) (غلام محی الدین خان آرتی، عبدالرحمن خان لودی رئیس بلدیہ کابل، و نگارنده اینکتاب) و یکنفر از آزادیخواهان مشهور هندوستان (راجہ مہندر پرتاب) جزء مشاہدین قرار داشتیم.

محمد ولیخان احضار و مقابل میز رئیس جا داده شد، او همان چہرہ آرام و سنگین ہمیشہ گی خود را داشت، و با متانت و خونسردی قرائت اوراق تحقیقات ابتدائی را شنید. چون جوابہای کتبی خودش اتهامات متناقض ہیئت تحقیق را بہ و ضاحت تردید و ابطال نمودہ بود، منتظر بود رئیس مجلس اتهامات حکومت را علیہ او ثابت نماید. مدعی اثبات جرم، شہود ساختگی را پیش کشید، و از ہمہ اولتر احمد علیخان لودین بلفظ ((اشہد بانلہ)) شہادت داد کہ: ((محمد ولیخان، راز عدم تعہد شاہ امان اللہ خان را با بچہ سقا افشا کردہ، و برای حبیب اللہ و سید حسین احوال داده است تا بالای حکومت بد گمان شدہ و بنای شرارت گذاشتند.)) یعنی ہنگامیکہ خود احمد علی بحیث رئیس تنظیمہ شاہ با بچہ سقا عہد قرآن بستہ و حیات او را تضمین کردہ بود، این محمد ولیخان بود کہ بچہ سقا را مطلع ساخت تا اینعہد را از طرف شاہ نشناختہ و اعتماد نہ نماید. در حالیکہ محمد ولیخان کتباً تصریح کردہ بود کہ ہنگام وکالتش از شاہ: ((بچہ سقا کہ یک دزد کوه گریز بود خواہش کردکہ با او عہد قرآن و تضمین جان شود آنگاہ خودشرا تسلیم میکنند، اما من چنین عہدی را با یک دزد نپذیرفتم و تسلیم بدون شرط او را خواستم)). وقتیکہ احمد علی شہادت خودشرا ادا کرد، محمد ولیخان با استحقار نگاہی باو افگندہ، و جواب سابق خودشرا تکرار نمود. آنگاہ احمد علی بایستاد و با لہجہ دریدہ گفت: ((واللہ خاین استی. با اللہ خاین استی)). محمد ولیخان بر رئیس مجلس خطاب کرد: ((شما کہ رئیسید، حفظ آداب گفتگو را در مجلس بعمہدہ دارید، نباید اجازہ بدهید کہ آدمی مثل احمد علیخان ہرزہ درائی کند. و اما من حاضریم کہ نہ تنہا از کارہای خود بحیث وکیل اعلیحضرت امان اللہ دفاع کنم بلکہ خودم را مسئول و جوابدہ تمام اعمال و اقوال اعلیحضرت امان اللہ خان میدانم.)) اما رئیس مجلس مجال نداد، و شہود دیگر را پیش کشید کہ ہمہ بنوعی از انواع وابستہ گی محمد ولیخان را با بچہ سقا شہادت دروغین دادند.

سامعین بیطرف بکلی مبہوت شدہ بودند کہ چگونہ دوستان و خدمتکاران بچہ سقا ہمہ درینجا مطمئن و آرام نشستہ، و دیگری را بدوستی بچہ سقا محکوم مینمایند، و چگونہ دشمنان شاہ امان اللہ خان امثال عبدالاحد خان و احمد علیخان و خاندان نادرشاہ مرد دیگری را بنام دشمنی با شاہ امان اللہ خان متہم و محکوم میکنند. در ہمین لحظات بود کہ غلام محی الدین خان آرتی از صف سامعین

بایستاد و فریاد کرد: ((اینشخص صادق افغانستان را که شما زیر تهدید قرار داده اید، چرا نمیگذارید که در هجوم این اتهامات و کیل مدافع بگیرد؟ و ...)) هنوز سخن اینمرد در دهنش بود که بامر رئیس مجلس او را کشان کشان از تالار محکمه خارج کردند. (ولی او در بازار شاهی رفت و مردم رهگذر را جمع و مخاطب قرار داده بیانیه مفصلی راجع بشخصیت و خدمات محمد ولیخان، و توطئه خائنین علیه او، ایراد کرد و گفت اینشخص از جهتی محکوم میگردد که او ضد ارتجاع و استعمار انگلیس بود ...)) متعاقباً راجه مهندس پرتاب در صف سامعین بایستاد و به رئیس مجلس گفت: ((گرچه من یکنفر خارجی و درین مجلس سامع استم و حق سخن زدن ندارم، معهداً شما را متوجه میسازم که محمد ولیخان از رجال بزرگ و بین المللی افغانستان است که برای معرفی کردن استقلال آن در ممالک خارجه خدمات قیمتداری انجام داده است، باید شما در رفتار و قضاوت نسبت باو محتاط باشید، و شخصیتش را در نظر بگیرید. تا اکنون از طرف بسا آزادی خواهان (مطلبش از مبارزین هندوستان بود) تلگرافهای متعددی راجع باینشخصیت و حمایت ازو رسیده است...)) رئیس مجلس چون نمیتوانست مهندس را مثل غلام محی الدینخان آرتی که یکنفر تبعه افغانستان بود، تحقیر و توهین نماید، به نرمی او را متوجه حفظ موقفش بحیث یک سامع خارجی ساخت.

وقتیکه مهندس نشست از صف مقابل عبدالرحمن خان لودی رئیس بلدیة کابل بایستاد و صدا کرد که: ((مضحکتر ازین محاکمه نی درجهان نبوده است که برای محکوم کردن شخصی مثل محمد ولیخان باتهام طرفداری از بچه سقا شهودی که علیه او آورده شده، همه از دوستان و خدمتکاران بچه سقا استند. از رویاه پرسیدند که شاهد ادعایت کیست؟ در جواب دم خود را جنیاند و گفت اینست شاهد من...)) سخنان عبدالرحمن خان تازه آغاز شده بود که احمد علیخان لودین از جاجهید و با کمک دو نفر محافظ، از دستهای رئیس بلدیة شهر گرفته و او را از مجلس خارج نمودند. رئیس مجلس هم جلسه محاکمه محمد ولیخان را خاتمه یافته اعلان کرد و خودشرا به محبس فرستاد. در عوض، محمود سامی را احضار و محاکمه او را آغاز نمود. محمود سامی نیز بضدیت با شاه امان الله خان و خدمت به بچه سقا متهم شده بود. محمود سامی بعد از استماع لوراق تحقیقات و اتهامات علیه خود، همه را تکذیب و رد کرد و گفت: ((شاه امان الله خان ولینعمیت من بود، و تا مغز استخوانم از نعمت او پر است، من هیچگاه به او خیانت نکرده ام. این وکیل اثبات جرم من (پیر محمد خان غند مشرتره خیلی) وقتی در مکتب حریبه شاگرد من بوده، و از من اذیتی دیده، لهذا در ادعای خود علیه من صادق نیست.)) رئیس مجلس شهود را پیش کشید، و مجلس را ختم نمود. محمود سامی هم بزندان فرستاده شد.

این درامه یکبار دیگر در ۲۲ دلو ۱۳۰۸ تکرار شد. مجلس حکم کرد که محمود سامی خاین است، و او را برای دفع و جر احضار کردند. محمود سامی مثل سابق از تمام اتهامات علیه خود انکار، و دعاوی مدعی را رد نمود. بعد از اخراج محمود سامی از محکمه، محمد ولیخان را احضار کردند، و دفع و جر خواستند. محمد ولیخان اینبار نیز دفاع خودشراکتاً ارائه نمود. رئیس مجلس و میر غلام وکیل اثبات جرم، باز شهودکذائی را پیش کشیدند، و آنگاه محمد ولیخان را مرخص، و خود حکم بخیانت او نمودند. فیصله این مجلس کتباً به شاه تقدیم شد، و درین فیصله راجع به محمد ولیخان چنین گفته شد: ((...بظن غالب (؟) حکم نمودیم به خیانت و مسئولیت، همین محمد ولیخان مدعی علیه که بجامعه ملت و دولت و وطن افغانستان، خیانت کرده و موجب تعزیر است. و یقین نوع تعزیر آن، مفوض به رای اعلیحضرت محمد نادرشاه غازی است که هرچه لازم بدانند، در اجرای آن شرعاً مختارند.)) (رجوع شود بکتاب ((محاكمه خائنین ملی محمد ولی و محمود سامی)) طبع کابل سال ۱۳۰۹ شمسی).

نادرشاه بعد از گرفتن فیصله دیوانعالی، در ۱۷ حمل ۱۳۰۹ مجلس بزرگی مرکب از مامورین ملکی و نظامی و عده از معارف شهر کابل و اطراف یک منزلی شهر، در عمارت سلامخانه عمومی تشکیل، و ریاست جلسه را بدست گرفت و در طی نطقی چنین گفت: ((... من محاکمه مجرمین اجتماعی را به ملت مفوض، و برای محاکمه محمد ولی و محمود سامی دیوان عالی تشکیل کردم. آنها بحضور ملت محکوم به خیانت ملی شدند، و جزای شان بحکومت تفویض گردید. برای آنکه حاکمیت ملی تأمین شود، این دو خیانت کار ملی را که به نزد شما ملت متهم، و بدست شما ملت محاکمه، و به نزد شما ملت خیانت و جنایت شان ثابت شده است، برای تعیین مجازات هم بشما ملت مفوض مینمایم تا مجازات شانرا تعیین نمایید...))

آنگاه فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه بایستاد و فیصله و حکم دیوان عالی را در چند سطر بخواند، و اوراق تحقیق را که ۲۷ ورق بود همچنان مکتوم نگهداشت. مجلس که از جریان قضایا و متون اوراق بیخبر بود، در تردد افتاد. نادرشاه برای حل فوری قضیه، مجلس را مخاطب ساخته گفت: ((حسب فیصله محکمه (؟) یک سزا حبس است و یک سزا اعدام پس اول طرفداران اعدام محمود سامی استاده شوند.)) چون محمود سامی از سابق در بین مردم بدنام و طرف اشتباه بود، مجلسیان اکثر بایستادند. آنگاه نادر شاه گفت ((طرفداران اعدام محمد ولی استاده شوند، و طرفداران حبس او نشسته باشند.)) مجلس که بین حکم اعدام و حبس محصور مانده و راه سوم نداشتند، پس جزای کمتر را اختیار نموده و اکثریت در جای خود نشسته ماند. نادر شاه بشتاب گفت که: ((مجلس باتفاق آرا اعدام محمود سامی را

خواست، پس او اعدام شود. در مورد محمد ولی به احترام از تساوی آرا (؟) بحبس او اکتفا شود و مدت حبس هشت سال خواهد بود.) ازینکه محمد ولیخان کشته نشد، مجلسیان (باستثنای دسته مخصوص گماشتگان حکومت) مهمه شادی سر دادند. نادرشاه هم ختم مجلس را اعلام نمود.

این اولین و آخرین مجلس محاکمه علنی و تعیین مجازات، در مورد محبوسین سیاسی افغانستان در دوره نادرشاه بود. نادرشاه از آن بعد تا زنده بود کسی را علناً محاکمه نکرد، و آنچه خود خواست تطبیق نمود. در هر حال محمود سامی در همانروز، توسط سید شریف خان کنری سر یاور نظامی شاه، در کالسه نئی به موضع سیاه سنگ کابل منتقل، و گلوله باران شد.

این سید شریف خان سریاور نادرشاه جوان قوی پیکر و بلند بالا از افسران تحصیل یافته مکتب حریمی کابل بود که مادری داشت چترالی. دختر کاکای این مادر، زن چترالی الله نواز خان ملتانی بود و لهذا سید شریف خان و الله نوازخان از راه این خویشاوندی با هم مربوط و علاوتاً هم مسلک بودند. یکزن شاه جی نیز از مردم چترال بوده و شاه جی و الله نواز و سید شریف خان، را باهم مرتبط میساخت. سید شریف خان از دشمنان جدی رژیم امانیه و جوانان افغانستان بود. او در دربار نادرشاه حتی وظیفه جلادی را نیز ایفا میکرد. غلام نبی خان چرخسی را همین شخص زیر قنداغ تفنگ قرار داد، و ریسمان دار را در گردن محمد ولیخان او انداخت و در شکنجه عبدالخالق خان سهم گرفت. سید شریف خان یک رساله کوچکی نیز بنام ((یک منظره عسکری)) تحریر و بکابل طبع کرده است که مشحون از پروپا گندهای میان تهی در تعظیم از دولت نادرشاه و توهین از دولت امانیه است. اما اینجوان جلاد کنری عمر درازی نداشت و بزودی هنگام سواری از اسب فروافتاد، و مغزش در زیر سم ستور متلاشا گردید. نادرشاه گرچه عجالتاً محمد ولیخان را نظر به تقاضای وقت نکشت و محبوس نگهداشت ولی او کشتن اینمرد را وظیفه خود میدانست. لهذا در تابستان ۱۹۳۳ (۲۴ سنبله ۱۳۶۲ شمسی) بدون علت و دلیل تازه نئی امر کرد تا او را در کناره ده مزنگ بلچند نفر دیگر (جنرال غلام جیلانی خان چرخسی، جنرال شیر محمدخان چرخسی، جنرال شیر محمد خان چرخسی، فقیر محمد خان و میرزا محمد مهدیخان) بدار کشیدند. سید شریف خان سریاور نظامی شاه، در زیر دایر به محمد ولیخان تکلیف کرد که خودش ریسمان دار را بگردن اندازد، محمد ولیخان استکفاف کرد و گفت: ((به نادرخان بگوئید که آمده ریسمان را بگردنم اندازد.)) سید شریف بایک حرکت وحشیه پیش شد و گفت: ((من این ریسمان را بگردنتم می اندازم)) وهم انداخت. محمد ولیخان باز گفت: به نادر خان بگوئید که اگر تو هزار آدم مثل مرا بکشی، بازهم روزی رسیدنی است که ملت افغانستان ماهیت اصلی ترا خواهد شناخت، و حساب خود را

خواهد گرفت.) سید شریف خان سریاور مجال بیشتری نداده ریسمان را کشید و حرکات بی ادبانه اجرا نمود.

میرزا محمد مهدیخان قزلباش که محکوم دیگری بود، همینکه دید محمد ولیخان را از دیگران پیشتر بدار میآویزند، فریاد زد که: ((اول مرا بدار بزنید تا مرگ چنین مردی را بچشم خود نبینم.)) این خواهش او عقب زده شد و نوبت باعدام فقیر احمد خان (رئیس جنگلات) رسید. اینجوان آراسته و تحصیل کرده جزء حلقه سیاسی میر سید قاسم خان بود. وقتی که او سرکاتب سفارت افغانستان در ماسکو بود، مورد توهین محمد هاشم سفیر قرار گرفت و با آتش تفنگچه جواب این اهانت را داد. ولی بدبختانه یکنفر کوریر افغانی که خودش را بین فقیر احمد خان و محمد هاشم خان حایل ساخت، ازین گلوله بیافتاد و چشم از جهان پوشید. در حالیکه محمد هاشم خان بسرعت فرار کرده بود. اینک که محمد هاشم خان صدر اعظم افغانستان، و فقیر احمدخان محبوس دست او بود، لابد بدار زده میشد. روزیکه نادرشاه فرمان اعدام محمد ولیخان و چند نفر دیگر را بصدارت ارسال نمود، نام فقیر احمد خان جز فهرست اعدام شوندگان نبود. محمد هاشم خان همینکه فهرست را بخواند و امر اجرای فرمان بداد، مجدداً فهرست را بخواست و گفت: ((نام یکنفر فراموش شده)). آنگاه بقلم خود نام فقیر احمد خان را بنوشت و بفرستاد. محبوسین سیاسی ارگ حکایت میکردند که وقتی صدای زندانبان ارگ بلند شد که فقیر احمد بیاید، فقیر احمدخان بایستاد و لباس و دستارش را واری نمود، آنگاه با بی اعتنائی و زهر خند مستهزیه برآمد و در حلقه کشندگان و کشته شوندگان داخل شد. و الحاصل این پنج نفر یکی پی دیگری بدار آویخته شدند.

جنرال شیر حمد خان چرخنی با سکوت و خونسردی ریسمان دار را استقبال نموده هیچ حرفی نزد (اینشخص بشجاعت معروف بود). جنرال غلام جیلانی خان چرخنی درپایه دار فریاد کرد که: ((اگر کشته شدیم پروا ندارد، تنها میخواهم که فرزندان ما از تحصیل محروم نگردند.)) البته اینخواهش از دشمن که مردانگی را نمی شناخت ردگردید و داستان اینخاندان مانند داستان خاندان محمد ولیخان بانجام رسید. دلرائی کوچک محمد ولیخان که عبارت از خانه و کافی و زمینی بود وازدولت امانیه بازیافته بود، ضبط شد. چون اولاد محمد ولیخان همه کوچک و صغیر بودند، در عوض شان، خواهرزاده های محمد ولیخان (محمد امین خان وزیر مختار سابق افغانی در برلین و محمد سعید خان محصل مدرسه) در زندان های کوتوالی و ارگ افتادند، و بالاخره هر دو نفر در زندان جان دادند. اولاد صغیر محمد ولیخان از مدرسه طرد و از تحصیل رسماً ممنوع گردید و عایله اش در یک خانه بغل کوه زیر مراقبت گرفته

شدند. زنان و اولاد خاندان چرخى همه در زندان افتاده بودند.

دولت نادرشاه و مردم کاپیسا و پروان (کوهدا من و کوهستان):

نادر شاه که مصمم بود هیچ قوتی را در افغانستان (اعم از توده های سلحشور، و روشنفکران) مجال ضدیت با اداره مطلق العنان خودش، و یا مخالفت با سیاست استعماری انگلیس ندهد، سرکوبی چنین قوا را با شمشیر و سیاست مد نظر داشت. اما برای استعمال شمشیر بهانه بایست داشت، و این بهانه را از راه سیاست میتوان بدست آورد. اولین اقدام سیاسی نیز بر مبنای ایجاد نفاق بین الاقوامی افغانستان، و تولید دشمنی بین مردم کشور قرار داشت. نادرشاه این سیاست را مورد عمل قرار داد، چنانکه در حمله بکابل عده از خوانین پاکتیائی را به اغتنام و تاراج داخلی کابل واداشت، و از صعوبت زندگی اینمردم سؤ استفاده سیاسی نمود. باینمعنی که تاراج ارگ سلطنتی و خانه های طرفداران حکومت سقوی را در کابل برایشان مباح نمود. اینها نیز بعد از استیلا بر کابل، خزاین ارگ سلطنتی را به یغما بردند، و خانه های متعددی را بعنوان طرفداری بچه سقا تاراج نمودند. در حالیکه بچه سقا در کابل چنین عملی را مرتکب نشده بود، و خانه های را که بداشتن اسلحه مظنون واقع میشد، فقط به تفتیش آن قناعت میکرد و بجز اسلحه بسایر اموال خانه دست نمیزد. در روز ورود بچه سقا بکابل تنها یکنفر سپاهی او به دکانی دستبرد نمود، ولی سید حسین گوش او را بدیوار دکان میخکوب نمود، از آن بعد درارائی هیچکس بتاراج نرفت، مگر آنکه رسماً مصادره میشد.

و اما عده از خوانین پاکتیا هر یک بنوبه خود آنچه میخواستند از دیگران تملک میکردند. چنانچه سرلند خان جاجی بمجرد ورود در کابل خانه عبدالرحمن خان کوهستانی را که خودش قبلاً بطرفداری سقا در هزاره جات کشته شده بود، تملک نمود. وقتی که ورثه عبدالرحمن خان بنزد شاه عارض و فرمان تخلیه خانه خود را گرفتند، سرلند خان در جواب فرمان شاه نوشت که: ((ما و شما یکجا بکابل رسیدیم اعلیحضرت ارگ را ولجه کردند و من خانه عبدالرحمن خان را. پس هر وقتیکه اعلیحضرت ارگ را بصاحبش مسترد فرمودند، من نیز خانه را بصاحبش رد خواهم نمود.)) البته اینجواب قاطع بود، و خانه برای همیشه در ملکیت سرلند خان باقیماند (سرلند خان گرچه سواد نداشت اما این بیسوادی مانع آن نبود که رتبه نایب سالاری از شاه حاصل نماید). شاه با دادن مراتب نظامی بعهده از خوانین پاکتیا، و هم مستثنا شمردن مردم پاکتیا از قرعه عسکری و خدمت زیر پرچم سیاست تفرقه افگنی و تبعیض خود را آغاز کرد. البته شاه که هنوز لردوی قوی تشکیل نکرده بود، شدت احتیاج خودشرا بقوه پاکتیا احساس

میکرد، و لهذا از دادن بعضی امتیازات بآنها دریغ نمیکرد.

وقتی که نادرشاه کابل را اشغال و بچه سقا فرار کرد، بعضی رفقای مشکوک معیت او، بچه سقا را به تسلیم واداشتند و او در کابل اعدام شد. حکومت برای بدست آوردن مهلت و تحکیم خود در پایتخت، مجبلاً عفو عمومی را اعلان کرد و با مردم کاپیسا و پروان راه مدارا پیش گرفت، حتی میرزا محمد یوسف خان سر منشی بچه سقا را بحکومت آنمردم گماشت، و مردم هم راه اطاعت پیش گرفتند. البته این مدارای حکومت موقتی، و سرکوبی قاطع اینمردم مد نظر بود. همینکه حکومت مستقر شد، هنوز سال ۱۳۰۸ تمام نشده بود که یک نقشه خطرناک برای عملی ساختن این سرکوبی طرح شد تا بهانه اقدام بدست حکومت افتد و آن اینکه: از سالها پیشتر یکنفر سکه بنام منگل سنگ بابای درمسال شوربازار، در کوهدامن دارای زمین و باغ و با مردم محشور بود. این سکه جوان، هوشیار و کم سخن و مرموز، با چهره جذاب و ریش قشنگ فروهشته بسرعت در مردم دلیر کوهدامن تأثیر و نفوذ عمیقی نمود. او دوستان و آشنایان بسیاری بشمول دهارة دزدان پیدا کرد. همینکه بچه سقا پایتخت را اشغال کرد، بابا منگل، سنگ علناً در میدان سیاست ظاهر شد. بچه سقا و تمام باند او، به این بابای سکه احترام میگذاشتند، و در عکسهای که می انداختند، بابا را در صف اول وزرای خویش قرار میدادند. بابا نیز دیگر یک سکه متقی قدیم نبود. و در مجالس بچه سقا روی یک سفره با آنان نان میخورد. در هنگام تسلط بچه سقا اینشخص بهوس ازدواج افتاده وقتی که او در کلکان سواره بخانه عروس میرفت، افسران بچه سقا در رکاب او دوستانه و پیاده حرکت میکردند.

بعد از آنکه حکومت بچه سقا ازین رفت و همکاران او سرکوب گردید، اینشخص همچنان دست نخورده و مأمون و معشون باقیماند. این تنها نبود بابا منگل سنگ کماکان در کوهدامن رفت و آمد داشت، و مقام او در نزد رفقای قدیم محفوظ بود. در هر حال اینشخص مرموز و مشکوک در همان سال اول سلطنت نادرشاه (۱۳۰۸ - ۱۹۲۹) از کابل به جبل السراج رفت و بسرعت به تشکیل یک باند جدید پرداخت. تعداد این دسته ماجراجویان به سه صد نفر میرسید که از بین خود به تشکیل یک کابینه هم دست زدند. البته برای آنکه در اقدام انتقامی و سرکوبی مردم کاپیسا و پروان بهانه آشکارا در دست حکومت افتد، تنها تشکیل هیئت وزرای این ماجراجویان جدید کافی نبود، پس واداشته شدند تا در ماحول خود بحمله ثنی بپردازند. ولی همینکه مردم شمالی ازینحادثه خطرناک آگاه شدند، پیش از آنکه حکومت مرکزی بهانه سقیات نظامی علیه مردم آنجا را بدست آرد، خود برخاستند و با ماجراجویان رزم داده، عده از ایشان را بکشتند و عده را زخمی و اسیر وبقیه را فراری و متواری ساختند. معیناً دولت فرصت را

از دست نداد و داخل اقدامات شدید نظامی شد.

جریده اصلاح در شماره ۱۰ جدی ۱۳۰۸ شمسی خود درینموضوع نوشت که تا حال ۱۹۲ نفر از مردم شمالی محبوس، شش هزار تفنگ جمع آوری شد، و تفتیش خانه ها هنوز دوام دارد. اصلاح در شماره ۱۱ جدی ۱۳۰۸ خود گفت که هفتاد نفر کوهستانی اسیر، و هفت سرکشته شدگان بکابل رسید. هکذا در شماره ۲۹ حوت ۱۳۰۸ خود خبر داد که سه صد نفر اسیر و عده مقتول گردیدند و عده فرار کردند و هم پنجاه نفر در یکروز بکابل اعدام گردیدند. عنوان اینخبر آخری در صفحه اول جریده مذکور ((اعدام اشرار)) بود. در حالیکه شاه در کابل هر روز از ده تا پنجاه نفر مردم شمالی را گلوله باران مینمود، و تعداد مجموع این کشتارهای دسته جمعی و بدون تحقیقات و بدون محاکمه در حدود هفت صد نفر میرسید.

خوب اینکه آقای منگل سنگ درین اقدام خود، از کدام منبع الهام گرفته بود (از دولت مرکزی افغانستان ویا از یکدولت استعماری خارجی؟) با تکیه به ا. تدلال نمیتوان سخن گفت، جز آنکه خود این بابای منهبی بحل این معضله پردازد (آقای منگل سنگ تا هنگام تحریر این کتاب زنده و مرفه و مأمون و مطمئن در کابل و شمالی است).

دولت بنام تنظیم مجدد کاپیسا و پروان، نه تنها بسوقیات نظامی اکتفا نکرد، بلکه یک هیئتی به ریاست میرزا محمد یعقوبخان والی کابل و قوماندانی عبدالوکیل خان نایب سالار نورستانی نیز فرستاد. اینشخص فشار سختی بالای مردم وارد، و بجمع کردن اسلحه و پول شروع نمود. هیئت بعد از آنکه عملاً مردم را متیقن ساخت که عفو عمومی شاه در مورد کوهدامن و کوهستان حرفی پیش نبوده است، در زمستان ۱۳۰۸ بکابل برگشت. در همین وقت بود که حکومت، از طرف ۱۲۵ نفر بشمول ارکان حکومت بچه سقا از قبیل عطا محمد خان کوهستانی والی سقوی بلخ، میر بابا صاحب چهاریکاری والی سقوی قطن و بدخشان، خواجه میر علم خان برادر وزیر داخله سقوی و امثالهم بدسیسه عریضه نی گرفت که گویا محمد ولیخان وکیل شاه امان الله در اغتشاش سقوی دستداشته است. حکومت او را محبوس و محاکمه و بالاخره اعدام نمود.

در تابستان ۱۹۳۰ (۱۳۰۹ شمسی) مردم کلکان در برابر فشار حکومت نظامی قیام، و تقریباً ششصد نفر مسلح بالای عسکر ساخلو و حکومت محلی کوهدامن حمله کردند. ازکابل سید عبدالله شاه جی و عبدالوکیل خان نایب سالار با یکدسته عسکر سوق گردید، و در جنگی که واقع شد، نایب سالار کشته و شاه جی فراری گردید. بلر نادرشاه میناره پادگاری هم بنام عبدالوکیل خان در میدان ده مزنگ ساخته

شد. گوا اینکه در میدان جنگ با خارجی شهید شده باشد. متعاقباً جنرال محمد غوث خان با قوه تازه رسید، در عرض راه ها قلعه های مردم را آتش زد و اسرا را از برجهای بلند بزمین پرتاب کرد. تا اینوقت محمد گلخان مهندس وزیر داخله با عنوان رئیس تنظیمه شمالی رسیده بود (اسد ۱۳۰۹) و بسنت امیر عبدالرحمن لشکر های حشری مخصوصاً از ولایت پاکتیا رسیدن گرفت. این عساکر از طرف شاه جنی در پاکتیا تنظیم و بشمال سوق شده بود. طوریکه جریده اصلاح در شماره های اسد ۱۳۰۹ خویش نوشت تعداد لشکر حشری از مردمان احمد زائی، کروخیل، جاجی، منگل، طوطی خیل، وزیریه وردک، میدان و تگا و بر بیست و پنجهزار تفنگدار بالغ میشد، و این غیر از قوای منظم دولتی بود.

آیا وظیفه آقای محمد گلخان مهندس و اینقوای بزرگ نظامی و حشری در ولایت کاپیسا و پروان چه بود؟ و آیا الله نوازخان هندوستانی یلور شاه و فیض محمدخان زکریا وزیر امور خارجه که شخصاً از کابل به قلعه مراد بیگ مرکز محمد گلخان مهندس رفته و برمیگشتند، چگونه هدایات سری شفاهی به محمد گلخان میدادند؟ جواب این سوال را اعمال و رفتار محمد گلخان مهندس درین ولایت، بوضوح میدهد و آن اینک:

قیام کلکانی ها و داود زائیه های کوهدامن در سرطان ۱۳۰۹ شمسی بعمل آمد، محمد گلخان در ۲ اسد سال مذکور بریاست آنولایت گماشته شد. او با اتکا بقوه بیست و پنج هزار نفری حشری و یکفرقه عسکر منظم و توپخانه دولتی در پروان و کاپیسا دست بعملیاتی زد که در یک کشور فتح شده خارجی هم مجاز نیست؟ محمد گلخان درینولایت قیامت یک مارشال فاتحی بخود گرفته، در کمال تکبر و بیگانگی با مردم پیشامد و روش دشمنانه و وحشیانه نمود. او قوای حشری و نظامی را در تراج خانه ها، انهدام دیوار باغها، احراق قلعه ها بگماشت، و خود از شکجه و لت و کوب و اهانت مردم (اهم از قیام کننده و مطیع دولت) فروگذار نکرد. او از قیام کننده جان میخواست و از مطیع مال، اتکار کننده را چوب میزد و دشنام میداد، حتی تهدید باحضر زنش در مجلس عام مینمود. در خانه های که تلاشی میشد و اسلحه و پول بدست نمی آمد، زنان خانواده تهدید به فروردن سوزن در پستانشان میشد. بالین روش تا زمستان ۱۳۰۹ شمسی (طبق اطلاع شماره ۵۸ مورخ طو روزنامه دولتی اصلاح) محمد گلخان از مردم کاپیسا و پروان ۳۳۷/۱ تنگ و ۱۷۰ تفنگچه و ۳۹۲۸۲ تله طلا، و ۱۲۲۰۶ سکه نقره بیرون کشید و بکابل تقدیم کرد. البته آنچه را که قوای حشری و نظامی برای خود گرفته بودند، داخل اینحساب نیست. این تنها نبود، محمد گلخان (طبق خبر شماره سابق الذکر اصلاح) پانزده نفر را در اینولایت بحکم شخص خود اعدام نمود، ۶۱۷ نفر را زنجیر پیچ بکابل فرستاد، ۳۵۰ نفر را محکوم بااعمال شاقه

نموده سرک های ولایت، حتی راه پنجشیر را تا کوتل خلواک بالایشان بساخت و هفت کندک عسکر از ایشان استخدام و در خارج محل اعزام نمود. همچنین محمد گلخان (طبق خبر اصلاح شماره ۶۱ مورخ حوت ۱۳۰۹) تهاه های عسکری بالای مردم بساخت، و یکفرقه عسکر منظم در آنجا تمرکز داد. محمد گلخان بر طبق اطلاع همین شماره اصلاح، قسمتی از شهر چهاربیکار را که مرکز اداری و تجارتنی ولایت بود، حریق و خراب ساخت، همچنین او سرایخواجه مرکز کوهدامن را تماماً محترق و ویران نمود. در حالیکه او قبلاً از مردم ششصد نفر گروگان گرفته و بکابل فرستاده بود. در هر قسمتی ازینولایت، چند، چند خانوار پاکتیانی را جبراً اسکان، و بهترین اراضی مردم را بایشان اعطا نمود، تا آشتی را بین این دو ولایت ممتنع سازد.

این روش محمد گلخان مخصوص حالت صلح بود، و اما درحالت جنگ: طوریکه شماره های جریده دولتی اصلاح مورخ سال ۱۳۰۹ شمسی منتشر میساخت، محمد گلخان نه تنها خانه های قیام کنندگان و مغلوب شده گان فراری را آتش میزد بلکه دهات معمور را نیز محترق میساخت، چنانیکه چهار قریه کلکان را آتش زد، و قلعه ها را بگلوله توپ بست، جراید اخیر هندی (مثلاً جریده همت) با رضایت خاطر از آتش زده شدن قریه های چهارگانه کلکان تذکر میدادند.

جریده اصلاح خودنوشت که یکنفر از اشرار بنام عمراخان در مقاتله کوه خواجه سیاران چهاربیکار کشته شده ملک سلطان محمد خان ((درنامه نی)) مرده مقتول را در خاک دفن نمود. سلطان محمد باین گناه که مرده یکنفر یاغی حکومت را دفن کرده بود، تعقیب و خانه او آتش زده شده و مرده عمراخان را نیز از قبر کشیدند و بحضور رئیس تنظیمه آوردند. بریدن سرهای کشته شدگان یاغی، و فرستادن بدربار کابل، (مثل عهد خلفای بنی امیه) از همین وقت مروج و معمول گردید. محمد گلخان مقرر نمود که برای کشندگان ویا دستگیر کنندگان هر فردی از فرار کرده گان مردم شمالی فی نفر یکهزار افغانی جایزه داده شود.

رویهمرفته روش محمد گلخان در کوهدامن و کوهستان، همان نتایجی را که میخواستند داد یعنی لول مردم دلیر اینولایت که در تاریخ قرن نهم افغانستان، در راه دفاع از استقلال کشور بمقابل امپراتوری بریتانیا، کانون بزرگ و با افتخاری محسوب بود، سرکوب گردید. دوم نفاق و خصومت بین مردم افغانستان که هدف یگانه دشمن بود، درینحالنه عملاً بمیان آمد، یعنی مردم کاپیسا و پروان تمام تعدی نسبت بخود را از حشرهای مردم پاکتیا دفعستند، و نسبت بآنان کینه سختی در دل گرفتند، خصوصاً که محمد گلخان خودشرا بفظ ناماینده پشتو زبانتان کشور جلوه میداد. سوم دولت نو احداث

افغانستان با دشمنی قسمت عمده ثنی از مردم کشور مبتلا و در مقابل سیاست استعماری تنها، ولهدا مجبور بسازش بیشتر بااستعمار گردید. باید قبول نمود که دول بزرگ استعماری در ممالک کوچک مستقل و مد نظر خود ابدأ خواستار موجودیت یكدولت صادق و قوی و دانشمند ملی نیستند، زیرا چنین دولتی بنفع کشور خویش کار میکند، نه بنفع دولت خارجی. در حالیکه از وجود یكدولت ضعیف و جاهل و یا خاین، به نحو سهلتر میتوانند سوء استفاده نمایند. پس یكدولت استعماری و آنهم انگلیس چگونه میتواند بیک ((دولت دوست)) اعتماد ابدی نماید، مگر آنکه او را همیشه ناتوان و مشغول در داخل خودش نگهدارد، و از ضعف و ترس او بنفع خویش استفاده بیشتری نماید. بهمین سبب است که استعمار قدیم و جدید، در کشور های شرق قوتهای ملی را میکوبند مگر در مواقع استثنائی و آنهم در برابر رقیب استعماری دیگری.

در هر حال آیامحمد گلخان مهمند درین نقشی که بازی کرد وولایتی را برانداخت، مستشعر بود که مورد استعمال دیگری قرارگرفته است؟ و یا اینکه اصلاً خودش شریک طراحان نقشه بمشار میرفت؟ در هر دو صورت جواب قاطع در دست نیست، جز اینکه میدانیم محمد گلخان شخص تحصیل کرده و ناطق و نویسنده، و در عین حال یک مرد متعصب قبیله وی بود که تعصب نژادی و زبانی را بکمال داشت. در سیاست داخلی نیز آدم ارتجاعی بود و با تحولات انقلابی ضدیت داشت. او چون فاقد فرزند بود، برادرش را بحیث فرزند میپرورید، پس او را بفرض تحصیل در مدرسه دیوبند هندوستان بفرستاد، تا بیک ملای استعماری مبدل گردد. محمد گلخان به شجاعت حتی تهور تظاهر مینمود، اما ترحم و اغماض مردان شجاع را نداشت درحالیکه انسان شجاع چنانیکه در برابر اقویای متجاوز دفاع و مقاومت مینماید، در مقابل ضعفها بخشنده و کریم است، و از ظلم و قساوت در مورد زیر دستان اجتناب میکند. آری این اشخاص ترسو و بزذل اند که از ترس بسیار مثل مار با هرکه مقابل شوند میگزند، و عفو و اغماض نمی شناسند. بعد از آنکه محمد گلخان وظیفه خودشرا در کوهدامن و کوهستان انجام داد بکابل برگشت و بنزد شاه پیش شد. جریده دولتی اصلاح عرض شفاهی محمد گلخان را به شاه چنین نقل میکند: ((... بعموم نقاط سمت شمالی اعم از مناطق اغتشاشی کوهدامن، امن و سکوت کامل رو داده است ... اهالی سمت شمالی ازین عملیات مسالمتکارانه حکومت، و مخصوصاً مراحم اعلیحضرت یقین و قناعت کلی حاصل نمودند که اعلیحضرت نه تنها پادشاه و حکمدار عادل افغانستان هستند بلکه سمت یک پدر بزرگوار و مهربان را بر قاطبه ملت عزیز خود دارند ...)) اینخطابه را آقای محمدگل در زمانی ایراد میکرد که صد ها نفر پرمغمل و محبوس کوهدامن و کوهستان در کابل نفس میشمردند، و دهها نفر

ازینمردم یکی پی دیگری در کابل بامر شاه اعدام میشدند. البته در مورد این اعدام شده گان جراید دولتی با احتیاط و امساک سخن میزدند، مثلاً جریده اصلاح در شماره حوت ۱۳۰۸ گفت که ۵۱ نفر از مردم شمالی در یکروز بحابل اعدام شدند. در سرطان ۱۳۰۹ مختصراً خبرداد که هفده نفر مردم شمالی در چمن کابل اعدام شدند. در شماره اسد نوشت که یک تعداد (؟) از مردم شمالی اعدام گردید. و بازنوشت که: ((سه نفر رشوت خوار، دونفر شرابخوار، چند نفر خاین ملی و یک عده اشرار شمالی که اهالی اصرار باعدام شان داشتند تعزیر (اعدام) شدند.)) (رجوع شود بشماره دوم اسد سال ۱۳۰۹ جریده اصلاح صفحه اول). جریده اصلاح در سنبه خبر داد که شش نفر و باز چهار نفر ازینمردم اعدام شدند (شماره های ۶-۷ سنبه ۱۳۰۹ روزنامه اصلاح).

چون تطبیق اینهمه قساوت حکومت درباره مردم شمالی نفرت و انزجار در عموم مردم ایجاد مینمود، ملا های جیره خوار بکمک دولت برخاستند و با نشر مواعظ مذهبی ازیکطرف مردم شمالی را در نظر ها، مستحق مجازات و عقوبت شدید بمشابه ((کفار)) نمایش دادند، و از دیگر طرف خود مردم شمالی را میخواستند قانع کنند که اینهمه جور و ستم حکومت را نتیجه شامت عمل خود، و از جانب خدا بدانند. چنانیکه در شماره ۱۶۵ مورخ اول حوت ۱۳۱۲ شمسی روزنامه دولتی اصلاح بوضاحت نوشتند که: ((در کتب مقدمه دینی ما (؟) مرقوم است که اعمالکم عمالکم. مفادش اینکه شدت و ملایمت مامورین و کارداران، در واقع نتیجه طرز عمل و افعال و حرکات خود رعایا وزیر دستان است ...)) از استعمال کلمه رعایا درینجا نباید تعجب کرد، زیرا دولت جدید در افغانستان باخود ارمغانهای منفوری آورد که یکی از آنها کلمات ((رعایا و برایای شاهانه)) است درجای کلمات ((مردم و ملت)).

دولت نادرشاه و مردم ولایات شمال:

حکومت که خود در صدد ایجاد اجباری تفرقه و خصومت بین مردم ولایات کشور بود، بزودی بهانه نی بدست آورد تا ولایات شمالی و جنوبی مملکت را بگردن هم اندازد. این بهانه را حادثه ماجراجوئی یکنفر مهاجر بدست داد، و آن اینکه: ابراهیم بیک لقی (لقی عشیره از ترکمانهای ماورای جیحون) از همکاران انور پاشای مشهور و جزء مخالفین اتحاد شوروی، بعد از زوال امارت بخارا بافغانستان هجرت نمود (۱۹۲۰) هنگام جلوس نادرشاه، نامبرده بنام استحصال بیعت مردم ترکمان در ولایت قطن فرستاده شد (۱۹۲۹). ابراهیم در قطن بشکل مرموزی داخل فعالیت شد، و باز بولایت میمنه رفت، و با ((خلیفه قزل ایاق)) پیشوای روحانی ترکمانان، مشغول مفاهمه گردید. تفاهم ایندو نفر در سرحدات شمالی

کشور مخصوصاً چپاولهای ابراهیم که یک (باسمه چی) معروف بود از جون ۱۹۳۰ بعد شوروی را متغیر ساخت، تا جایکه بعلاوه پروتست ها، عساکر شوروی بمبور جیحون بمقابله با ابراهیم بیگ پیشامندند. اینوقت تیرگی مناسبات دولتین بلوچ خود رسید. در همین سال بود که میر هاشم خان جنرال قونسل افغانی در تاشکند، هنگامیکه از مشهد بتاشکند برمیگشت، ۲۰ میل از سجد شوروی گذشته بود که توسط درایور روسی خود با چکش آهنین کشته شد (شب ۱۴ نوامبر).

ابراهیم تقریباً هفتصد سواره مسلح با تفنگهای پنج تیر و یازده تیر داشت. خودش یکمرد قوی پیکر، میانه قامت، گندم گون خوش سیما بود، و تازه تارهای نقرئین در ریش سیاه و غلوی او افتاده بود. این آدم کم سخن، در راهی که اختیار کرده بود ثبات و عناد داشت. وقتیکه حکومت افغانستان ظاهراً برای جلوگیری از سوء تفاهم با شوروی، در صدد خاموش کردن ملجراجوئی ابراهیم بیگ برآمد، ابراهیم ضد حکومت افغانستان نیز بیرق مخالفت بلند نمود. او تقریباً بیست نفر از مامورین بچه سقا را که بعد از جلوس نادرشاه در میمنه محبوس شده بودند، با قوت از محبس رها کرد از قبیل محمد عمر خان، محمد سرورخان، پاینده محمد خان قوماندان و غیره. حاکم محلی میمنه محمد عمرخان چرخنی با محمد محسن خان و چند نفر دیگر مقاومت نتوانسته بشهر مزار فرار کردند.

رئیس تنظیمیه ولایت بلخ (میرزا محمد یعقوبخان والی کابل) بعجله توسط میرزا محمد قاسم خان مزاری راه مذاکره و مفاهمه با خلیفه قزل ایاق (که از مخالفین جدی رژیم امانیه بود) باز کرده و موفق شد که ابراهیم بیگ حاضر شدن بشهر مزار را بفرض مذاکره با رئیس تنظیمیه قبول نماید. اینست که نامبرده با هفت صد سوار مسلح خود در شب اول حمل وارد بلخ، گردید. حکومت در موضع تخته پل ازو توسط فرقه مشر فتح محمد خان، فرقه مشر مهرباب علیخان هزاره، فرقه مشر عطا محمد خان توخی (مهماندار ابراهیم بیگ) و پیر محمد غند مشر استقبال بعمل آورد. این پذیره حیثیت ابراهیم بیگ را در انتظار بلند برد. نماز دیگر ابراهیم بیگ باستقامت مزار شریف حرکت کرد، در حالیکه پنجاه سوار مسلح ازو حفاظت مینمود. افسران حکومت در عقب او اسب میرانند، و ششصد و پنجاه سوار دیگر، عقب و جناحین ابراهیم بیگ را از فاصله دوری نگرهبانی میکردند. قوماندان عمومی اتم بیگ بود. ابراهیم بیگ در این ملاقات و حرکت یک کلمه بر زبان نراند، جز آنکه از آب و هوا مختصر صحبتی بمیان آمد. در نزدیکی شهر مزار بیگ بدون آنکه داخل شهر شود، از جبهه شمال رویشرق شهر نهاد، زیرا باغ وسیع عطا محمد خان فرقه مشر واقع دروازه تاشقرغان برای بود و باش معین شده بود. این باغ مشجر بزرگ در وسط خود صفت فراخی داشت که از پنجه چنارهای کهنسالی محاط شده بود. روی صفت سایه بان

وسیمی برای مجلس، و در گوشه صفا خیمه خوابی برای ابراهیم بیگ تهیه شده بود و سایر خیمه ها در اطراف صفا قرار داشت. این باغ دارای یک دروازه و در یک جناحش مطبخ بود. سواران ابراهیم بیگ تمام جهات اربعه باغ را پر نمودند. وقتی که نماز جماعت شروع شد، اتم بیگ بدون ادای نماز از ابراهیم بیگ پاسداری مینمود، و ابراهیم بیگ شخصاً وظیفه امامت را بهمه گرفته بود.

اینوقت فرقه مشر محمد کاظم خان از جانب رئیس تنظیمه پیام خوشامدی آورد، و وعده ملاقات را بفردا داد. ابراهیم بیگ تشکر کرد و گفت: ((بین دوستان و برادران هم بعضاً نزاع و اشتباهی رخ میدهد، اما در نتیجه دوستی را محکمتر مینماید.)) متعاقباً طعام مکلفی چیده و چراغهای گیزی گذاشته شد. هنوز اینها تازه بخوردن آغاز کرده بودند که ناگهان آواز آتشبازی شنیدی مثل میدان جنگ برخاست، و مقابلاً صدای غریو سواران ترکمنی فضای باغ را استیلا کرد. مجلسیان ظنین شدند، و بین ابراهیم بیگ و اتم بیگ نگاه معنیداری مبادله گردید. عطا محمد خان فرقه مشر بایستاد و گفت: ((امشب نوروز است، مراسم افراشتن بیرق روضه شریف با فیرهای آتشبازی بعمل میآید و صدای آن تا اینجا میرسد، کاشکی خسته نبودیم و درین جشن اشتراک میکردیم.)) ابراهیم بیگ گفت: ((این شمار نزد ما نبود. خیر فردا ما و شما این جشن را تماشا خواهیم نمود. آنگاه افسران حکومت را مرخص کرد، و دروازه باغ بسته شد، در حالیکه ابراهیم بیگ اعتماد خودشرا بر حکومت از دست داده بود.

سحرگاهان که هوز مردم و سپاه شهر مزار سر از خواب دوشینه نه برداشته بودند، دهارة سواره ابراهیم بیگ که برسم دیرینه سلجوقیان هزار سال پیش، همه مجرد و مسلح و عاری از بارونه بودند، دفعتاً نه تنها از دروازه منحصر بفرد باغ بلکه از پستی های دیوار باغ هم با جهاندن اسپان گذشته، و مثل باد راه فرار هر پیش گرفتند. رئیس تنظیمه مزار غفلتاً صدای زنگ تلفون بشنید و برداشت، ظاهراً این صدا از تلفونخانه سیاه گرد و گوینده آن ابراهیم بیگ بود. ابراهیم بیگ به رئیس مختصراً تذکر داد که: ((من نمیتوانم بشما اعتماد و ملاقات و مذاکره نمایم لهذا خداحافظ.)) میرزا محمد یعقوبخان سخت متأسف شد که چنین صیدی را برایگان از نزدیک دام رمانده است. در هر حال ازین بعد بود که ساحه وسیعی از میمنه تا قطنن برهای گشت و گزار ابراهیم و سوارانش گسترده ماند. ابراهیم مکرراً از میمنه به قطنن و از قطنن به میمنه کشید، ولی مرکز ثقلش همان ولایت قطنن بود. ابراهیم بیگ از سال ۱۹۲۹ تا سال ۱۹۳۰ بزندگی متمرذانه دوام داد و مثل مرغی بین دام و قفس محصور ماند. مهذا او به هیچکدام تسلیم نشد، گرچه از جنگ مستقیم با دولتی عاجز بود. ابراهیم با سواران سبکتاز خویش ناگهانی در قرا و قصبات ولایت قطنن میریخت، و از آبادی های غیر مسلح آنوقه

و علوفه می‌گرفت و باز بجای دیگری میکشید، و اگر قشلاقی مقاومت مینمود سرکوب میشد. همچنین اگر با قوای دولتی و تعاقب کننده بر میخورد دلیرانه می‌جنگید و بدر میرفت. البته قوای منظم دولتی از محاصره کردن و دستگیر نمودن او عاجز بود. اینست که دولت از پایتخت شاه محمود خان وزیر حریه را بایک هیئت عریض و طویلی بغرض خاتمه دادن باین ماجرا سوق نمود (قوس ۱۳۰۹ شمسی) البته قوایی که در معیت وزیر حرب حرکت میکرد، طبق اصول قبول شده خاندان حکمران مرکبی بود از دسته جات حشری و آنها مخصوصاً از مردم ولایت پکتیا از قبیل وزیر، مسعودی، جدرائی و غیره. در پهلوی اینها عسکر منظم حرکت میکرد (تا اینوقت دولت توانسته بود که یک اردوی مجهز چهل هزار نفری با یکقوه کوچک اما مؤثر هوایی تشکیل نماید. البته بعد ها این تعداد افزونتر و قویتر شد.) شاه محمود خان شهر خان آباد را مرکز گرفت و یکدستگاه شدید نظامی و مطلق العنان بر پا ساخت. ایندستگاه تمام ولایت بزرگ قطنن را بحیث دشمن تلقی کرد و عملاً وحشت بیسابقه‌ی ایجاد نمود، در حالیکه متمرّد تنها ابراهیم بیگ و قوه کوچک هفت صد نفری او بود و بس.

در هر حال شاه محمود خان که از قوس ۱۳۰۹ تا اسد ۱۳۱۰ مدت هشت ماه درین ولایت اقامت داشت، بحیث برادر شاه و سپه سالار اردوی مسلح افغانستان (در حالیکه خودش مثل برادر دیگرش مارشال شاه ولیخان حتی یک کورس فنون نظامی را هم عبور نکرده بود) چنان دستگاهی برپا کرد که با سلطنت مرکزی افغانستان فرقی نداشت. ایندستگاه بدون محاکمه و محکمه‌ی زندانهای جدید الاحداث خان آباد را از صد ها نفر مردم با گناه و بی گناه ولایت بشمول زنان و مردان مالمال نمود، شکنجه خانه پر از چوب و تازیانه و قین و فانه دایر گردیده کشتارها و اعدامهای دسته جمعی بعمل آمد. تمام مصارف حشری و سپاه و دربار بالای مردم حواله گردید. در عرایض استغاثه کنندگان عنوان ((فدایت شوم...)) اجباراً معمول شده زنان محبوس در سرای جمشید خان مورد تعرض و هتک عصمت محافظین قرار گرفتند زنجیر و زولانه که در عصر اماتیه قانوناً از بین برده شده بود (تنها قاتل آنها ازیک پای زولانه میشد و بس) مجدداً در گردن و پای محبوس انداخته شد. طرف اینهمه زجر و شکنجه، مردم قطنن یعنی اتباع دولت بود که بگناه ابراهیم بیگ عاصی گرفته شده بودند نه بگناهی که خود کرده باشند. زیرا ابراهیم بیگ مثل صاعقه در دل شب به قشلاقی فرو می افتاد، و با زور آذوقه و علوفه حاصل میکرد، و بعد از مختصر استراحتی بجای دیگر میکشید. مردم یکده قادر نبودند که از چنین دستبردی با دست خالی جلوگیری کنند، و اینخود در نزد شاه محمود خان گناه غیر قابل بخشایش بود، در حالیکه در ابتدا حتی سپاه حشری و فوج منظم شاه محمود خان خود نیز از جلوگیری چنین حملات

گوریلائی عاجز و ناتوان بودند. برای آنکه قوای حشری در جنگهای پیاده کوه و دره و شب خونها، و آنهم با دشمن ثابت و پا برجا سر آمد و ممتاز بودند، نه در جنگهای سواره گوریلائی و آنهم در دشتهای فراخ با دشمن متحرک، همچنین پیاده نظام و سواره نظام دولت، در چنین جنگی به گرد سواران سریع الحركه و دشت پیمای متمردين نمیرسیدند. پس شاه محمود خان این عجز قوای خویش را در بستن و کشتن و شکنجه و تعذیب مردم غیر مسلح و بیگناه، تلافی مینمود.

ابراهیم بیگ در طی ماهها حمله و گریز، عملاً درک کرد که در جنگ مستقیم قادر بمقاومت نیست، و از جنگهای گوریلائی نتیجه دلخواه نمیتوان بدست آورد، خصوصاً که از تعداد سواران او روز بروز کاسته میشود، پس مجبور بود که از محلی به محلی عقب نشینی کند. بالاخره ساحه قطن برو تنگی کرد، و به امید تجدید قوا تا میمنه فرار نمود. البته پیش بینی دولت و مردم، میمنه را به دامی تبدیل کرده بود که ابراهیم بیگ و باقی سواران او را میتوانست در قفس اندازد. ابراهیم به ناچار در آغاز تابستان ۱۹۳۰ به سرحدات قطن برگشت و عاقبت در ۱۹۳۱ بعبور جیحون داخل قلمرو جماهیر شوروی گردید، در حالیکه شوروی از قبل او را مراقبت و تعقیب میکرد. متعاقباً آژانس خبر رسانی تاس خبر داد که دسته ابراهیم بیگ در ۲۲ جون امحا، و معاونینش اسیر و خودش در ۲۳ جون محبوساً به تاشکند فرستاده شد. باینصورت اغتشاش ابراهیم بیگ که از جون ۱۹۳۰ آغاز شده بود در جولائی ۱۹۳۱ بعد از چهارده ماه خاتمه یافت، و شاه محمود خان در خان آباد جشنی بنام ((فتوحات)) برپا کرد.

اما قضیه باین ساده گی ختم نشد، و تمرد ابراهیم سبب سرکوبی مردمان ولایات شمالی و تولید کینه و نفرت بین ولایات شمالی و جنوبی هندوکش گردید. شاه محمود خان تمام فعالیتهای تخریبی خود را درینولایات بدست قوای حشری پشتو زبانان ولایت پاکتیا و بنام ((افغان و غیر افغان)) انجام داد، و این خطرناکترین هسته نفاق و تجزیه ملت بود که در صفحات شمالی کشور بدست او کاشته، و بعد ها بدست محمد گلخان مهمند آبیاری شد.

شاه محمود خان متهمین به حمایت از ابراهیم بیگ را در زیر قین و فانه قرار میداد تا مجبور باعتراف گردند. زنان مستور را در بندیکخانه سرای جمشید خان (خان آباد) تحت نظر محافظین بیگانه نگهداشت و از تجاوز بناموس آنان جلوگیری نمیکرد. اسرا را بمجرد رسیدن به نزدش گلوله باران مینمود. حتی روزیکه در فضای آزاد روی سجاده برای ادای نماز نشسته بود و سی و یک نفر اسیر را آوردند، با انگشت اشاره کرد که اسرا را به برزند (در مقل) و آنها را ببرند و علی الفور گلوله باران نمودند. میرزا محمد یوسف خان مدیر قلم مخصوص شاه محمود خان که در معیت او بود گفت که تعداد

اعدام شوندگان در خان آباد از هفت صد نفر متجاوز بود.

شاه محمود خان یک هزار خانوار ترکمنی زیان را بشمول زنان و طفلان و پیران محبوس و پیاده در زیر جلو یکقطعه سواران محافظ و قوه حشری جدرانی از خان آباد بکابل گسیل نمود و امر کرد که هر روز دو منزل طی نمایند. چون هوا گرم و فاصله منزلگاه تا ده میل بود، محبوسین پیر و علیل در روز اول سفر فقط توانستند که یک منزل به پیمایند. افسر محافظ از منزل نخستین ((شوراب)) شبانه توسط سواری به شاه محمود خان راپور داد که محبوسین نمیتوانند پای پیاده روزی از یک منزل بیشتر بروند. شاه محمود خان امر فرستاد که طی کردن دو منزل در روز حتمیست و گر محبوسی از پای بماند کشته شود. روز دیگر افسر محافظ این امر را بعموم محبوسین گوشزد نمود و امر حرکت داد. هنوز در منزل دوم آق چشمه نرسیده بودند که سه نفر محبوس پیر و علیل از رفتار بماندند، و سواران محافظ قضیه را به افسر محافظ گزارش دادند. افسر بناچار امر شاه محمود خان را تکرار کرد، و سواران هر سه نفر را بگلوله تفنگ از زحمت زندگی نجات بخشیدند. البته شاه محمود خان در اصدار چنین امری آدم منحصر بفرد تاریخ نیست، قرنهای پیشتر چنگیزخان که به سمرقند مارش مینمود چنین امری بقشون خویش صادر و گفته بود که حشریهای بومی بغرض کشتن هموطنان سمرقندی خویش پیاده در جلو سپاه مغل حرکت کنند و گر به پای سواره مغل نرسند کشته شوند. تفاوتی اگر بین این دوامر است اینست که چنگیزخان در قرن سیزده چنین امری صادر کرده بود و آنهم در مورد یک ملت مفتوحه و بیگانه، در حالیکه شاه محمود خان در قرن بیستم سنت مرده چنگیزخان را احیا نمود، اما در مورد مردمی که خودشرا هموطن آنان وانمود میکرد.

در هر حال این گروه بدبخت با چنین وضعی از خان آباد بکابل کشیده شده، و در ناحیه بت خاک اسکان شدند. از آن بعد ایشان، در کارهای زراعتی اراضی ملاکین بزرگ بشمول املاک شاه محمود خان تحت برده گی و استثمار گرفته شدند تا نام و نشان شان برافتاد. در برابر تمام این وقایع محزن، جریده دولتی اصلاح در شماره ۷۲ ثور ۱۳۶۰ خویش آنقدر نوشت که در خان آباد یکمده اسرا اعدام و یکمده محبوس و یکمده در کابل فرستاده شدند. وقتیکه حشریهای جدرانی از خان آباد بکابل برگشتند، نادرشاه شخصاً آنها را در قصر سلطنتی دلگشا پذیرفت، و برای آنکه حشریها در آینده بانجام چنین عملیاتی تشویق شده باشند، به هر یک از مجروحین جنگ انعام نقدی و امر تدایوی بخشید، برای عایله کشته شده گان حشری معاش مستمری مقرر نمود، و برای دیگران پول سفر خرج و سوقاتی عطا کرد. همچنان بعد از عودت شاه محمود خان در اسد ۱۳۶۰ بکابل، در سنبله سال مذکور به تمام عساکر معینی

او یکماهه معاش بخشش داده شده و بعلاوه مدالهای (سرکوبی اشرار قطفن) اختراع و بافراد سپاه و افسران نظامی اعطا گردید. تمام این هیاهو فقط به بهانهٔ تمرد یکدسته هفت صد نفری ابراهیم بیگ براه انداخته شده بود.

و اما مقدرات ولایات شمال مملکت در همین جا متوقف نماند، و بزودی محمد گلخان مهند در اوایل سال ۱۳۶۱ شمسی بحیث رئیس تنظیمه ولایات شمال معین و اعزام شد. اینشخص که در ولایات ننگرهار و کاپیسا و پروان و قندهار علناً و رسماً تبعیض و ترجیح را از نظر زبان و نژاد بین مردم افغانستان بمنصهٔ عمل گذاشته بود، اینک در تمام ولایات قطفن و بدخشان و مزار و میمنه در تطبیق این مشی شوم جد و جهد ورزید، و تخم کینه و خصومت و تبعیض را در اذهان بکاشت و کشور را معناً به پرتگاه تجزیه و تقسیم و انفلاق و انفجار کشاند. در اثر این سیاست تبعیضی قضیهٔ اقلیت و اکثریت و تفرقه های زبانی نژادی و مذهبی در کشور پدیدار و تشدید گردید و زمینهٔ رضائیت و استفادهٔ سیاست استعماری اجانب، را فراهم کرد. البته دولت نادری چون منفور مردم افغانستان بود شعار تفرقه انداز و حکومت کن را سرمشق قرار داده و وسیلهٔ دوام خود میپنداشت.

در هر حال این یک واقعیت است که این فجایع تجزیه کننده در افغانستان قرن بیستم هرگز از طبع مردم افغانستان نشأت نکرده بود و این مردم اعم از پشتو زبان و دری زبان و ترکی زبان و غیره عملاً در مقدرات کشور و غم و شادی شریک همدیگر بودند که نمونه بارز آنرا در تایخ دفاع کشور از تجاوز اجانب میتوان دید. بعلاوه مردم افغانستان مساویانه زیر بار دولت مستبد از فقر و مرض و جهل میخیمیدند. توده های مردم پشتوزبان در ولایات پاکتیا و ننگرهار و قندهار از توده های مردم دری زبان و ترکی زبان کشور کمتر رنج نمیکشیدند:

مردم پاکتیا آرد جواری را تلخ کرده میخوردند تا صرفهٔ بعمل آید. مردم ننگرهار حتی زنان آنها پای برهنه کوه و دشت ها را می پیمایند تا لقمهٔ نانی بدست آرند. در دهکده های فراه (نگارنده دو سه سالی در میان آنان بودم) نه اینکه زن و مرد و طفل پیزار نداشتند، چراغ و قند را نیز نمی شناختند. در دهات قندهار مردم جز از کلبهٔ گلین و کوسی مالک هیچ چیزی نبودند و روی خاک می نشستند. این چهرهٔ واقعی زندگانی ملیونها نفوس کشور افغانستان است که در زیر پای خدمه و زور طبقات حاکمه افغانستان کوفته میشوند. دولت از آنها مالیات، تاجر پول دلالی، روحانی ننور، و ملاک شیرهٔ جانش میخواهد. دفاع از استقلال کشور، کار برای عمران مملکت، و بیگار برای ملاک هم ذمت اوست. معهذا طفلش وسایل تحصیل، بیمارش وسایل تداوی، بیکارش وسایل تحصیل کار ندارد. در عوض طبقهٔ حاکمه

در شهرها و کافه‌ها تنعم میکنند، و سیاستمداران شان در مجامع بین‌المللی جام خود را بافتخار و بنام این ملت بلند مینمایند. بورکراسی فاسد دولت حتی این توده عظیم ملت را هنوز برسیمت نمیشاسند و ایشانرا بجز خدام طبقه حاکمه چیز دیگری نمیدانند. در حالیکه فی‌المثل اگر این اشخاص را که خود را ((بادار)) ملت می‌شمارند از سرحد افغانستان بیرون پرتاب، و دارائی ملت را از ایشان مسترد نمایند، اغلب اینان در تمام کره زمین جز آنکه در طعامخانه‌های بشقاب شویی کنند، قادر به تحصیل قوت لایموت و نان شبانه روز خود نیستند.

پس امر طبیعی است که طبقات حاکمه طفیلی و مفتخوار برای حفظ خود در سر اینخوان یغما، بدون آنکه قرارداری امضا کرده باشند، با همدیگر متحد بوده و برای استثمار توده‌های عظیم و بیگناه ملت، در خطوط متوازی آزادانه و شانه‌بشانه حرکت میکنند. اشراف زمامدار که نسبت خود را به ارباب انواع میرسانند، نقاب تزویر و عوامفریبی بر روی میزنند دیگر اینها مسیح رعیتند و حامع العقول و المنقول، در مجامع نماز میخوانند و افتخار مینمایند اما چون به خلوت میروند صد کار دیگر میکنند. اینها هم ملاک هستند و هم تاجر و قاچاقبر سود خوار. ایشان با ملاک برادرند و با تاجر دلال غمخوار، و ملا نماها را هم بمنزلت پدر تعمیدی خویش میشناسند. ملاکین بزرگ که در استثمار مردم شریک بلافصل قوه حاکمه اند، ترقی اجتماعی مردم را مرادف زوال خود میدانند، چنانکه عده ملا نماهای مرتجع نیز بیداری مردم را باعث کساد بازار خویش می‌شمارد. پس همه اینان بشکل دسته جمعی خواهان جهالت و نادانی و دشمن وحدت و قوت توده‌ها هستند.

حکومت نادرشاه و مردم پاکتیا

مردم ولایت پاکتیا نظر بلوضاع جغرافیائی و اقتصادی نسبت باکثر ولایات افغانستان فقیرند. زراعت آنها محدود، و تجارت خارجی شان منحصر به عشایر کوچی و نیمه کوچی سلیمانخیل و خروتی و غیره است. تجارت داخلی ایشان عبارت است از چوب ارچه و ریسمان و منج که توسط قاطر وارد بازار کابل میشد. خوراک اکثریت مردم آرد جواری، و خانه‌های نشمین از گلیم و توشک عاری، و در عوض شمع و تیل، چراغ ایشان ((چراغ چوب)) بود. معهذ اینمردم دلیر و مسلح در تمام ماجراهای تاریخی در دفاع از استقلال کشور، نقش مؤثر خویشرا بجا گذاشته اند. نادرشاه تمام این چیزها رامیدانست و در پاکتیا عملاً تجربه اندوخته بود، پس در استحصال سلطنت افغانستان، اینولایت را مرکز ثقل فعالیت‌های خود قرار داد و بکمک آنها تاج شاهی بر سر نهاد. از آن بعد نادر شاه برای در دست داشتن اینقوه در مقابل

مخالفین خربش، دست بوسابنی زد که ظاهراً مردم پاکتیا را مفتون میساخت، و در واقع ایشانرا مغبون مینمود. نادرشاه اینمردم را از خدمت زیر پرچم نظامی معاف داشت، و در دربار و دوایر حکومت بر خوانین ایشان ترجیحی قایل گردید. او برادر خود را (شاه محمودخان وزیر حرب) بحیث رئیس قومی پاکتیا و شاه جی هندوستانی را مرجع حل مشکلات، شان قرار دارد، خوانین و متنفذین محلی را بواسطه بخش پول و امتیاز در آغوش گرفت. اما سلطنت هرگز نمیخواست در راه نشر معارف و بیداری مردم یا تأسیس صنایع و بلند بردن سویه زندگانی توده های مردم پاکتیا کوچکترین قدمی بردارد، زیرا آگاهی و بیداری ورفاه مردم را مانع آن میدانست که بتواند آن ولایت را هر طوریکه سلطنت بخواهد استعمال کند. لهذا حکومت بصورت عمومی مردم را در تاریکی و فقر و احتیاج نگه میداشت، و هم از وحدت و اتحاد داخلی مردم پاکتیا جلوگیری کرده و آتش رقابت ها و تعصبات عشیره وی را بین شان مشتعل میگذاشت. چنانیکه خصومت مردم جاجی را با مردم منگل، شاه محمود خان تا زنده بود زنده نگهداشت. مردم جاجی کسانی بودند که محمد نادر خان را در بین خود مسکن و نان و مرد و صلاح دادند تا بر سفویها غلبه نمود و بر تخت شاهی نشست، معهذا وقتیکه عده از خوانین جاجی به شاه محمود خان در خفا مراجعه کردند و گفتند که: ((بین مردم جاجی و مردم منگل از سالها، منازعه در سر بیکپارچه زمین کوهی دوام دارد، و تا حال چند صد نفر از طرفین کشته شده است و هنوز یکصد و چند خون دیگر مردم منگل ازما خواهانند، و ما تقریباً دو صد خون بالای آنها طلبداریم و شب و روز در کمین یکدیگریم. حالا از شما محرمانه خواهش میکنیم که شما بنام دیدن پاکتیا سفری بولایت ما نمایید، و در مجلسی بزرگ از سران اقوام، قضیه ما و منگل را طرح و فیصله کنید که آینده نزاع و خوانخواهی در بین طرفین نباشد. ما جاجی ها در همان مجلس شما را وکیل میگیریم و تمام مصارف این سفر و مجالس را قبلاً بشما میدهیم که شما بنام خود مصرف نمایید...)). شاه محمود خان که اتحاد مردم ولایت را مخالف پروگرام سلطنت میدانست، در ظاهر امر بمقابل بزرگان جاجی لیت و لعل بسیار نمود ولی هرگز وعده خود را در عمل وفا ننمود. گلاجانخان جنرال اعزازی جاجی که وکیل منتخب مردم جاجی در شورایملی دوره هفتم بود، و محمد نادرخان هنگام حکومت بچه سقا در خانه اینشخص میزیست، با تأثر و تنفر از این مشی ((تفرقه انداز و حکومت کن)) خاندان حکمران افغانستان سخن میگفت و شواهد و ادله بسیاری ارائه مینمود. این تنها نبود، وقتیکه درخیل های جدران ضد سلطنت قیام کردند، دولت سایر عشایر پاکتیا را علیه درخیل ها سوق، و استخوان شکنی و خصومت داخلی را در این ولایت تشدید نمود.

مدرسه حفاظ در میمنه و اند

هفتم

اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشور در دوره اختناق و ارتجاع

در ساحة معارف:

نخستین کاریکه سلطنت نمود، انسداد مدارس زنانه، انجمن نسوان کابل و جریده ارشاد نسوان بود. شاگردان افغانی را از کشور ترکیه اجباراً رجعت داد و در زیر برقع و دلاق مستور نمود. همچنین شاگردان افغانی را از ترکیه احضار نمود و براند، حتی نه نفر از اینها را بمجرد رسیدن در کابل داخل زندان نمود (شماره ۵۵ حوت ۱۳۱۰ جریده دولتی اصلاح). در پایتخت محصلین صنوف عالیة لیسه های امانی، امانیه، و حبیبیه را با تلقین و تحریک از ادامه تحصیل بازداشت، و بعضی را بنام کلان سالها از مدارس اخراج کرد، زیرا سلطنت از تربیه افراد سابق بیم داشت، و مصمم بود نسل جدیدی پرورش دهد که بدون اطاعت کورانه از دولت چیز دیگری ندانند. همچنین دولت در تمام کشور مدارس متوسط و ثانوی را به بست، و فقط در کابل لیسه های سابق را در برابر خارجی ها برای نمایش نگه میداشت و آنهم در تحت اداره نظامی. یعنی مدیران مدارس مخصوصاً معلمین هندوستانی شاگردان را دشنام میدادند و کوب میکردند. شاگردان مجبور بودند هر روز هنگام ورود مدیر در صحن مدرسه صف کشیده سلام نظامی ادا کنند، و با اندک فرو گذاشت در برابر تمام صنف ها قفاق کاری شوند و در صورت اندک مقاومت از مدرسه طرد گردند. آقای علی محمد وزیر معارف شخصاً در مکتب صنایع کابل چهار نفر محصل رشید را بگناه آزاد حرف زدن، روی زمین بخوابانید و توسط چیراسیها مثل دزد و خاین ملی چوب بسیاری زد. هیچ متعلمی قادر نبود که در مدرسه از سیاست حرف بزند، و سعی میشد که جوانان نارس، جیون و متعلق حتی جاسوس بار آیند.

با تمام این دسایس سلطنت نمیگذاشت معارف ملی از حدود نمایش و نام تجاوز کند، چنانیکه در طول چهار سال سلطنت نادرشاه تعداد شاگردان این معارف مفلوج و شرم آور فقط بالغ میشد بر ۲۵۹۱ شاگرد، و ۱۶۵ معلم (رجوع شود به کتاب رسمی افغانستان در پنجاه سال اخیر طبع کابل سال ۱۳۲۷ شمسی صفحه ۶۳). در حالیکه فیض محمد زکریا وزیر معارف نادرشاه خود اعتراف نمود که در سال اخیر سلطنت امانیه تعداد شاگردان ذکور و اناث مدارس رسمی افغانستان هشتاد و سه هزار نفر بود. (رجوع شود به جریده دولتی اصلاح شماره ۵۵ مورخ دلو ۱۳۰۹ شمسی صفحه سوم). وقتیکه نادرشاه در سال ۱۹۳۲ تنها در هفت ولایت افغانستان امر افتتاح هفت باب مکتب ابتدائی داد، جریده اصلاح این اقدام

را بحیث یک ((اعجاز)) مطرح بحث و مداحی قرار داد، در حالیکه اطفال درین مکاتب روی خاک می نشستند و توسط معلمین کم سواد محلی بآموختن سواد مشغول بودند.

در چهار سال سلطنت نادر شاه مجموع مکاتب ابتدائی در تمام افغانستان بشمول پایتخت از ۲۷ باب تجاوز نمیگرد: کابل، شیوه کی، ده خدا داد، سر آسیا، چهلستون، مزار، خلم، آقچه، هرات، قندهار، خان آباد، فیض آباد، رستاق، اندراب، جلال آباد، لغمان، میمنه، اندخوی، شیرین تگاب، فراه، گردیز، غزنه، دایزننگی و چهاربیکار. تنها در کابل مدارس ثانوی و متوسط قدیم (حبیبیه، امانیه، امانی، دارالمعلمین، زراعت، استقلال و صنایع) نگهداشته شد، و فقط در عوض مکتب طبیه، یک فاکولته طب با رقی سناتوریم تأسیس گردید و بس (رجوع شود به سالنامه کابل طبع ۱۳۱۲ شمسی). بفرض کانتروول و مشغول نگهداشتن شاگردان کابل نیز، دولت در سال ۱۳۱۰ شمسی انجمن کشفان را از طلبه معارف در زیر نظارت نظامی خاندان شاهی بساخت. سرپرست انجمن شهزاده محمد ظاهر فرزند شاه، کشاف اعلی سردار محمد هاشم صدراعظم برادر شاه، قوماندان اعلی سردار شاه محمود وزیر حریه برادر دیگر شاه رئیس شیر بچه ها سردار زلمی بود. تنها سکرتری این انجمن یعقوبخان سکاوت هندی، و قوماندان بین المللی آن علی محمد خان وزیر معارف از سلسله شاهی نبودند. البته قسم نامه این انجمن پر بود از مواد خدمتگزاری بشاه و انقیاد بلاشرط بمافوقان. نخستین کسیکه این انجمن را رسماً شناخت، هم انجمن بین المللی کشفان لندن بود. سلطنت عین این روش را در تأسیس کلپهای معارف، خارجه، و حریه، و مجلس ((اصلاح و ترقی عسکری)) بکار برد. یعنی از موسسات مفید در سایه قدرت سوء استفاده شخصی نمود، و روشنفکران ملکی و نظامی را درین موسسات شامل و مشغول ساخته، تحت نظارت رسمی و جاسوسی قرار داد. این شاملین بعد از فراغ وظایف رسمی تا نماز شام درین موسسات مصروف ورزش و بازیها بوده، آنگاه گنگس و گیج بخانه های خود بر میگشتند، و درینصورت فرصت تفکر سیاسی و اجتماعی حتی سرخاریدن نمی یافتند.

سلطنت سعی داشت دنیا حالی کند که مردم افغانستان اساساً ضد معارف و تحصیل و ترقی و تمدن استند، و این دولت است که بیست و هفت مکتب ابتدائی درین پانزده ملیون نفوس افغانستان میگذاید، و یا فاکولته طبی را در کابل با چند نفر شاگرد تأسیس مینماید. در واقع سلطنت با الفای مدارس سابق، به تعمیر حاجی خانه در حجاز، و تأسیس مدارس حفاظ و مدارس فقهی در افغانستان مشغول بود. از قبیل دارالعلوم و مدرسه حفاظ و جمعیت العلما در کابل، نجم المدارس در ننگرهار، مدرسه محمدیه، در قندهار، دارالعلوم در هرات، مدرسه حفاظ در میمنه و اندخوی و غیره و یا موسسات ناچیز

دارالایام و دارالمجانبین (۱۳۰۹ - ۱۳۶۰ شمسی).

بطور مثال قبل از سلطنت نادرشاه، تنها در ترکیه ۲۰۵ نفر محصل افغانی بشمول ده نفر دختر مشغول تحصیل در شقوق نظامی و ملکی بودند که از آنجمله یکمده هنگام اغتشاش بکمک شاه امان الله به افغانستان مراجعت کردند، و بقیه در سلطنت نادرشاه احضار گردیدند. اما از تمام اینها فقط چند نفری که محمد زائی و یا وابسته دولت جدید بود، در اردوی کشور جا داده شدند از قبیل محمد کریم خان عضو خاندان شاهی که با وجود ناکامی در تحصیل، رئیس و والی ولایت گردید. عارف خان محمد زائی که برتبه جنرالی، قوماندانی قول اردوی پایتخت، وزارت حریبه و بالاخره بسفارت کبرائی در شوروی رسید. محمد قاسم خان محمد زائی مقام جنرالی، قوماندانی سپاه و اخیراً وزارت مختاری در ایتالیا یافت. محمد انور خان محمد زائی رتبه ریپست و جنرالی و قوماندانی سپاه گرفت. زکریا خان محمد زائی جنرال و قوماندان سپاه غزنی گردید. از وابسته گان محمد زائی عبدالاحد خان ملکیار غزنوی بود که مراتب نایب سالاری، قوماندانی سپاه، و وزارت داخله را طی کرد، و محمد صفرخان نورستانی جنرال بزرگی گردید و اینها همه ملیونر شدند.

در برابر اینها فقط دو نفر از تمام طلبه دیگر بر سبیل نمونه برتبه فرقه مشری رسیدند و بس چون محمد افضل خان ناصری و محمد علیخان ابوی که بعد ها آنان نیز بتقاعد رانده شدند. از یکمده و نودو چهار نفر طلبه باقیمانده، یکنفر (عبدلباقی خان کند کمشر پغمائی) در جنگ شهر مزار علیه بچه سقا کشته شده، و یکنفر (محمد اصغر تولیمشر) از مراجعت باافغانستان انکار کرده بود. بقیه در افغانستان محروم از شمول در قطعات اردو گردیده، بعضاً در دواپر فرعی منقسم شدند، و برخی در امور ملکی متفرق گردیدند، و یکمده حبس و یا طرد از امور نظامی شدند. حتی کار اینان بجائی رسید که دست بمشاغل پیشه وری و دکانداری زدند. چنانیکه جنرال عبدالطیف خان غازی که در جنگ استقلال در جبهه پاکتیا ضد انگلیس فاتحانه شمشیر رانده بود، در پس کوچه نزدیک بازار چند اول کابل، با سرمایه پنجصد افغانی دکانچه محقری از بنجلره گی گشوده و به تلو سوزن فروشی شروع کرده بود. عده نسی هم در جوانی بتقاعد سوق گردیدند.

عین این رویه در مورد تمام شاگردان افغانی در جرمنی و فرانسه و ایتالیا و شوروی تطبیق گردید (اعم از تحصیل یافتگان نظامی و ملکی). تعلیم یافته گان سابق شوروی و فرانسه و ایتالیا (باستثنای جنرال عبدالغفورخان محمد زائی و جنرال عبدالقیوم خان بارکزائی و یا احسان خان و غلام دستگیرخان افسران هواپیمائی) دیگران از ترجمانهای گمنامی بیشتر نشدند، یا مثل غند مشر نادرشاه خان پغمائی

مجبور بفرار بخارج شدند، و یا مثل محمد یعقوب خان غند مشر و میرغلام حامد خان بهارتولیمشر و غلام حیدر خان کند کمشر و محمد غوث خان کند کمشر و غیره در زندانها بیفتادند و قس علیهذا ...

در ساحة مطبوعات

سلطنت مطابع آزاد و انفرادی کشور را از قبیل مطابع انیس و رفیق و غیره مسدود نمود، و تمام امور طبع و چاپ را در مطبعه دولتی متمرکز ساخت. همچنین گمرک کابل را مؤظف نمود تا ورود ماشینهای تایپ را کنترل نماید، و فهرست عدد و نام وارد کننده را بحکومت بسپارد. تاجر هم مجبور بود نام و هویت خریدار را تسلیم حکومت نماید. دوایر دولت از ماشینهای تایپی که داشت مسئول بود تا بدون اوراق رسمی، پرزه ئی تایپ نشود. نادرشاه روزنامه شخصی انیس را دولتی ساخت، و تمام مقالات، مجلات و جراید دولتی را قبل از نشر کانتروول مینمود. حتی مندرجات مجله کابل را شخص نادر شاه قبل از نشر مطالعه و سانسر میکرد. دولت در عوض جراید آزاد، مجله ((حی علی الفلاح)) را توسط ملاهای جمعیت العلمای نو احداث منتشر ساخت، و جراید اصلاح و انیس را بدست ملاها سپرد (محمد امین خان خوگیانی و برهان الدین خان کشککی). ازین بعد تمام مطبوعات کشور حرافی و خرافی، تبلیغی و میان تهی گردید.

انجمن ادبی کابل که بعد ها به ریاست مطبوعات مبدل شد اصلاً در جولائی ۱۹۳۱ بغرض پرو پاگند تأسیس گردیده بود، و همینکه بعضاً اعضای این انجمن سر از خواسته های دولت بتافتند، بسختی مجازات شدند، همچنین انجمن های ادبی نام نهاد در هرات و قند هار (۱۹۳۲). دیگر فردی در افغانستان قادر نبود که از نقایص امور اجتماعی یک کلمه بنویسد، یا از سیاست خصمانه انگلیس سخنی گوید. همچنین تذکر نام امان الله خان و یا انقلاب اجتماعی در منزلت جرم و جنایت بود. جریده انیس در سال ۱۳۰۸ شمسی زیر عنوان ((امنیت)) مینوشت که ((... نه تنها دزد و قطاع الطريق دشمن امنیت است. بلکه هر که اندک تشویش در افکار و حواس مردم اندازد، او هم دشمن امنیت یعنی مخل بزرگترین اسباب سعادت ماست، و بدبختانه ما از اینقسم دشمنان امنیت خیلی زیاد داریم. یعنی از آنقسم دشمنان امنیت که افکار عمومی را پریشان و امنیت فکری و روحی محیط را مختل میسازند... مثلاً اشخاصیکه در مجالس نشسته بطرفداری و حزیت زید و بکر افکار عمومی را پریشان، و گاهی میخواهند خلق را طرفدار این و گاهی طرفدار آن بسازند. مادر محیط خود بیشتر چنین اشخاص را سراغ داریم که موجب تشویش و بی امنیتی فکری میشوند...)) (رجوع شود به جریده انیس مورخ ۱۷ سرطان ۱۳۲۵ به

نقل از انیس سال ۱۳۰۸ شمسی).

جریده اصلاح پر بود از مواعظ مذهبی بفتح سلطنت و مداحی خاندان حکمران و تدمیم رژیم سابق. محتویات اینجریده عمدتاً نقل عرایض مصنوعی شکریه ((معاریف)) و جوابهای ((مرحمت آمیز شاهانه))، مراسم اعیاد و جشن ها و نطقهای دیکته شده، و احیاناً تعریف عجایب خلقت (گوسفند دو سر، گوساله پنج پا و یا خروس سه گردن و امثال آن) بود (رجوع شود به کلکسیون های چهار سال نخستین جریده اصلاح مخصوصاً شماره ۲۵۸ جوزای ۱۳۱۳). اینجریده رسمی در سال آخر سلطنت نادر شاه (مثلاً در شماره های ۲۲۵ - ۲۲۷ مورخ ثور و جوزای ۱۳۱۳ شمسی) زیر عناوین: ((از غیبت و یاوه سرائی باید مجتنب بود)) و ((وجوب حفظ شرافت زبان)) علناً مردم را از تکلم سیاسی و اجتماعی وطن شان باز میداشت.

این تنها نبود مطبوعات سرکاری و تاریخهای تدریسی فرمایشی سعی میکرد که نادرشاه و برادران را محصل استقلال، نجات دهنده کشور، موسس منحصر بفرد دولت افغانی ماننده محمود غزنوی، و ناشر تمدن و تهذیب در مملکت، و الحاصل غایه و مقصود خلقت افغانستان بقلم دهند. دیگر در نزد آنها موجودیت ملت و تاریخ گذشته کشور افسانه پوچی بشمار میرفت، قشر جدید الولاده نویسندگان و شعرای مرتجع میدان مسابقه را در تملق و کاسه لیبی نسبت بخاندان حکمران، چنان پهن کردند که تا امروز اخلاف آنان، شعوری و غیر شعوری در پی آن مکتب ننگین میدوند، و با آثار مبتذل خویش باعث شرم و غیظ روشنفکران حقیقی افغانستان میگرددند. اینگروه نوکر پیشه و جیره خوار با سیر زمان، در تملق و چاپلوسی آنقدر تکامل نمودند که اینک در ایجاد القاب و شیوه مداحی، هر یک در آسیای وسطی ((میتکر بمانند)) شمرده میشوند.

مقالات تاریخی که در مجله کابل نشر میشد (نگاهی بافغانستان اثر این نگارنده) هر جا که با سیاست نظامی انگلیس تماس و احیاناً از مغلوبیت و سرکوب شدن آنان تذکر میداد، با خشونت و تهدید از طرف میرزا نوروزخان سر منشی شاه حذف میگرددید (اینشخص که تنها سواد داشت رئیس و کاترولر انجمن ادبی بود). سلسله مقالات ((قلم در کف افیار)) که افشاگر سوء نظر مؤلفین انگلیسی نسبت به افغانستان بود و در مجله کابل نشر میشد، بحکم شخص شاه منقطع گردید و امر شد که در بدل آن منظومات بوستان سعدی منتشر گردد. هم مقاله ((عفت زبان)) درین مجله نشر گردید که روشنفکران افغانی را در امور سیاسی و اجتماعی دعوت به سکوت مینمود (رجوع شود به کلکسیونهای سال ۱۳۱۰ - ۱۳۱۲ شمسی مجله کابل). کار این مطبوعات سرکاری بجائی کشید که روزی سردار غلام

سرور گویا غزل عاشقانه ثنی انتخاب و در جریده انیس به نشر سپرد، اما سانسور شاهی این غزل بدبخت را محکوم به مجازات نمود زیرا روی غزل کلمه ((سرخ)) بود و این خود شعار انقلاب شمرده میشد. لهذا نگارنده موقتی انیس آقای سرورجویا در دارالتحریر شاهی مورد عتاب و بازپرس قرار گرفت، و بزودی از اداره انیس منفک گردیده و بعد ها بزندان رفت و بیشتر از سیزده سال بماند. ولی آقای گویا که از سلسله محمد زائی بود معفو باقیماند و بعد ها بحیث لایب و شاعر بزرگ افغانستان در محافل ادبی همسایگان افغانستان معرفی گردید، در صورتیکه او در طول عمر شعری نگفته و کتابی ننوشته بود.

همچنین حسن سلیمی سرکاتب اصلاح که مقاله سردار سلطان احمد خان را در مورد نزدیک شدن زمستان و لزوم دستگیری از بینوایان در جریده اصلاح نشر کرده بود به ایدیالوژی سوسیالیزم منسوب، و از طرف آخوند های جیره خوار تکفیر گردید. اومجبوراً از راه هرات به ایران فرار نمود، و تا امروز در آنجا زندگی مینماید. در حالیکه آقای سردار سلطان احمد نویسنده اصلی مقاله از جهتیکه محمد زائی بود، دست نخورده باقیماند و بمراتب عالیة دولتی حتی وزارتخارجة افغانستان رسید.

بالاخره این سانسور شامل حال حتی سراینده گان و نوازنده گان کابل نیز گردید. چنانچه شبی در هتل کابل استاد قاسم خواننده مشهور افغانستان در محضر عمومی اشعاری میخواند که با این مطلع شروع شده بود: ((چيست مردی و مروت؟ حب کشور داشتن! کینه و بغض برادر را زدل برداشتن ...)) فردای آن استاد قاسم در دربار احضار و مأمور شد که غزل دوشینه را مجدداً بسراید. بعد از آن شاه امر کرد آینده غزلهای که میخواند بانتخاب انجمن ادبی کابل باشد. بمدير انجمن احمد علی درانی هندی تلفونی امر رسید که برای استاد قاسم اشعاری مناسب از گلستان و بوستان سعدی داده شود که منبهد همانها را در محافل بخواند و س!

تمام اینجریانات در ساحه های معارف ملی و مطبوعات کشور با خدعه و سر نیزه در برابر دیده گان قشر منور و وطنپرست افغانستان انجام میگرفت و تازیانه عبرت و انتباه در پهلوی افکار ایشان حواله مینمود. اینست که تصادم خونین بین آزادی طلبان وطنخواه و دستگاه حاکم ناگزیر میگردد.

این مطبوعات مبتذل دولتی، کوچکترین عمل نمایشی سلطنت را، بمشابه خرق عادت و اعجاز تاریخی در آسیا بقلم میدادند، اما از تخریبات و خیانتهای که در کشور عملی میشد، حتی بکنایه نیز یادی نمی نمودند. بطور مثال: وقتیکه نادرشاه خرابه زار بالاحصار کابل را که مقتل کیوناری و سپاه انگلیس بود تجدید عمارت نمود، از مدیحه سرائی این مطبوعات گوش مردم کر گردید، ولی هیچکدام نگفتند که چرا برج تاریخی شهر آرا که یادگار مغلوبیت انگلیس در جنگ دوم بود به مزبله تبدیل

گردیده است.

همچنین وقتی که دولت انگلیس قریه ((دوکالم)) افغانی را در ولایت نورستان مسترد نمود (اینقریه سی خانوار نفوس داشت و بین دریاهاى ارنوی و کنر واقع بود. هنگام اغتشاش سقوی مهتر چترال در پشته مرتفع اینقریه، قلعه نئی اعمار و قریه را استملاک کرده بود)، دیگر محال بود که ملت افغانستان از عهده شکران سلطنت و استماع اخبار این مطبوعات بدر آید. در حالیکه سراسر منطقه بزرگ پشتونستان عمداً قاصداً در دست آزار استعمار برتانیه گذاشته میشد. چنانکه در سال ۱۹۳۰ سرحدات آزاد افغانستان برهبری حزب سرخ پوشان قیام نمودند، متعاقباً مردم وزیرستان علیه انگلیس برخاستند، و همزمان با آنان افریدیها بجنبیدند و پشاور محکوم را تحت تهدید قرار دادند. در تیرا مردم مهمند نیز ضد نفوذ برتانیه بمقاومت آغاز کردند. اینحرکات با فعالیت فقیراپی رهبر وزیرستان، تلفات مالی و جانی بسیاری بر قوای امپراتوری تحمیل نمود، تا جائیکه بالاخره دولت انگلیس مجبور شد بتدریج قشله های نظامی خودشرا در سرحدات آزاد تخلیه نماید. اما سلطنت افغانستان درین جنبشهای حیاتی و ملی افغانستان چه کرد؟ او با سکوت این منظره هیجان انگیز ملی را تماشا نمود و بس.

در همین مورد است که فریزر تتر وزیر مختار انگلیس در دربار کابل با نهایت رضایت و تمجید مینویسد: ((وقتی که در سالهای ۳۰ - ۱۹۳۶ مبارزات مسلح سرخپوشان و افریدیها، و در سال ۱۹۳۳ مبارزات مسلح مهمندیها ضد دولت انگلیس بعمل آمد، و هیئت های قبایلی بغرض استمداد و استعانت بکابل آمدند، همه گی از طرف سلطنت افغانستان بدون نتیجه مراجعت داده شدند، همچنین وقتی که تجاوز بیرحم برتانیه بر آزادی قبایل افغانی صورت میگرفت، و آنها در تمام مناطق سرحدی پریشان و متلاشا میگرددند، هیچکدام آنان از طرف دولت افغانستان بغرض قیام مسلح ضد برتانیه، کمک و تشویق نمی شدند ... سیاست نادرشاه در مورد قبایل آزاد سرحد، طرف تنفر قبایلی ها قرار گرفت، و لهذا در سال ۱۹۳۳ خط دیورند را علی الرغم ممانعت برتانیه عبور کرده و متون خوست را محاصره کردند...)) (کتاب افغانستان تألیف فریزر تتر وزیر مختار انگلیس در کابل چاپ لندن سال ۱۹۵۰).

وضع اقتصادی و اجتماعی:

سلطنت نادر شاه تا زمان مرگش در راه اصلاح منابع تولیدی، صنعتی و زراعتی و مالی کشور و قوانین مربوط بان، یکقدم برنداشت. بهمین سبب بود که عایدات دولت از یکصد و هشتاد ملیون افغانی (در دوره امانیه) به یکصد و هشت ملیون افغانی تنزل کرد. (دیده شود کتاب افغانستان در پنجاه سال

آخر چاپ ۱۳۲۷ کابل، صفحات ۵۵ - ۶۷). زیر بنای اقتصاد کشور در حالت رکود نگهداشته شده، زراعت یکقدم پیش نرفته، بلکه مکتب زراعت دوره امانیه نیز مسدود گردید، و ۲۳ نفر محصلین مسلکی افغانی که تحصیل یافته خارج بودند، همه از کار افتادند. ماشینهای قلبه و درو و تخم پاشی و گندم پاکی از بین برده شد. هکذا ماشین چوپه کشی و مراکز پيله وری هم از بین رفت. موسسات صنعتی پلائیزه دوره امانیه از قبیل فابریکه های صابون سازی، ترمیم موتر، کانزرو، تیل کشی، دکمه سازی، نجاری، جراب و بنیان بافی، نخ تابی و پارچه بافی جبل السراج و قندهار گرچه بکار انداخته شد، اما منکشف نگردید، و بعد ها فریریکه های پوست دوزی و چرمگری و گوگرد سازی را که مال دولت و ملی بود، به تجار انفرادی بفروختند، و فابریکه پشمینه بافی را به اجاره دادند. (رجوع شود به کتاب افغانستان در پنجاه سال اخیر).

البته سلطنت در عوض توجه به زیر بنای اقتصادی کشور، متوجه تسهیلات تجارتنی گردید، و بهمین مقصد جاده موترو ((شکاری)) را که پروژه آن در دوره امانیه طرح شده بود، بساخت. و هم در سال ۱۳۰۹ (مارچ ۱۹۳۰) توسط عبدالمجید خان زابلی تاجر هراتی شرکت سهامی را ب سرمایه دولتی پنج ملیون افغانی دایر ساخت. اما این شرکت که تجارت خارجی دولت، خریداریهای سرکاری، مبادله پولی و صرافی حق طبع اسناد نقدی، و حق اولیت یا اشتراک در انحصارات آینده را در دستداشت، با امتیاز و انحصار واردات مهم کشور چون شکر و پترول، و صادرات عمده مملکت چون پنبه و پشم و قره قل، سود بسیاری بار می آورد، لهذا بزودی به سرمایه خصوصی مبدل گردید و متعاقباً در سال ۱۳۱۲ شمسی در قالب یک بانک خصوصی اما با عنوان ((بانک ملی)) در آمد، و تجارت عمده خارجی افغانستان را با اخذ سود و مفاد گزافی در دست گرفت. خصوصاً که دولت امانیه قبلاً از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۷ شمسی بابتن قراردادهای تجارتنی، راه توسعه تجارت افغانستان را با برتانیه، شوروی، فرانسه، پولند، مصر فنلاند و سویس هموار نموده بود. بازیگران این صحنه جدید تجارتنی و دلالی عبدالمجید خان زابلی، عبدالخالق خان، سید کریم خان مختارزاده هراتی، محمد عمر خان کلبلی، موسی خان قندهاری و چند نفر سودا گره های دیگر بودند که اشراف ملاک و عناصر حکمران کشور را بحیث شریک و رفیق راه در پهلوی خود داشتند. برای تسهیل امور این تجارت دلالی بود که سلطنت ریاست فیصله منازعات تجارتنی را در سال ۱۳۰۹ شمسی بساخت.

در نظر باید داشت که در افغانستان از هنگام استرداد استقلال سیاسی بیعد در دوره امانیه ایجاد مناسبات سرمایه داری در بطن نظام کهنه فیودالی سرعت بیشتر بخود گرفت و در اثر همین انکشاف

مناسبات سرمایه داری بود که فعالیتهای اجتماعی بشکل ریفورمهای دوره امانیه بعمل آمد، گرچه ایندوره تحول و انتقال بانجام نرسیده بود، ولی نظام قرون وسطائی را تضعیف کرده و شکل فیودالی ملکیت بر زمین، بصورت ملکیت شخصی بر زمین در آمده میرفت، و تولیدات زراعتی در جریان تجارت می افتاد، پس بازار استهلاکی داخل کشور وسیعتر میشد. البته تزئید مالیات و فعالیت سرمایه تجارتنی، انتقال زمین را از دست دهقان بدست ملاک و تجار و سود خوار و مأمور تسریع مینمود، و اینخود علت رنجش کتله های زحمتکش میگردد.

در دوره نادرشاه که نصب العینش تحکیم رژیم ملاک و تجار دلال بود، بر خلاف دوره امانیه امتیازات مسلوبه عده از خان ها دوباره احیا گردید. عده از خان ها در حکومت و محل، وعده ملا در معارف و قضا مجدداً نافذ شدند. همچنان ملاکین که با تجارت و سوداگر ها مرتبط بودند، دارای امتیاز اقتصادی و سیاسی گردیده، و قشر فوقانی سرمایه تجارتنی در قدرت سیاسی کشور شریک و سهم شدند. معهداً مملکت بر تجارت با ممالک و بازار جهانی سرمایه داری متکی باقیماند، و اینخود نسبتاً مانع تحول سریع اقتصاد کالا به اقتصاد کالا سرمایه داری میگردد.

سپاه:

نادر شاه در تشکیل یک اردوی قوی و مجهز زحمت کشید، و دسپلین اطاعت و انقیاد را در سپاه تعمیم نمود. معهداً رؤس قوماندانیهای نظامی را مخصوص خاندانی خویش و یا اقارب و وابسته گان نزدیک خود نمود. در مرتبه دوم افسرانی را قرار داد که بدون اطاعت کورانه و تقدیس خاندان حکمران، دیگر وظیفه نی برای خود نمی شناختند. پس برای احراز رتبه های نظامی، داشتن صلاحیتهای علمی و فنی شرط نبود، بلکه ساده گی افکار و داشتن روحیه فدویت نسبت به شاه و خاندانش کفایت میکرد. بهمین سبب بود که تمام افسران مجرب و مشهور و هم تحصیل کرده گان خارج، به تدریج از اردو کشیده و یا در دوایر فرعی گماشته شدند، مگر آناتیکه جزء اشراف و یا در خدمت اشراف بودند مثلاً: وزیر حرب و سپه سالار قوای مسلح افغانستان، شاه محمود خان برادر شاه، وکیل وزارت حربیه شهزاده محمد ظاهرخان پسر شاه، قوماندان گارد، اسدالله خان خواهر زاده شاه و قوماندان سپاه ننگرهار محمد داود برادر زاده شاه بود. ریاست اردو در دست احمدعلیخان لودین و ریاست فابریکه حربی و جباخانه ها در دست عبدالله شاه جی گادی وان پنجابی بود که القبای عسکری را نیز نمیدانستند. در حالیکه امثال محمد عمر خان جرنیل سور و عبداللطیف خان جنرال و عبدالقیوم خان جنرال و غیره از اردوی افغانستان

رانده میشدند و افسران جوان تحصیل یافته خارج بلستثنای چند نفر محمد زائی و وابسته محمد زائی، یکی پی دیگری از قطعات نظامی اردو اخراج میگردیدند، و یا به ترجمانی و کتابت و خدمات متفرق منتقل میشدند. در هر حال اکثریت افسران این اردو، دارای امتیاز و مورد انعام و اعزاز شاه و دل بسته مقام سلطنت، و در عین حال حافظ دولت، و آماده برای سرکوب کردن همه گونه مقاومت‌های ملی بودند. خاندان حکمران باپشتیبانی چنین قوتی هرچه میخواستند در مورد ملت افغانستان تطبیق مینمودند.

سیاست خارجی:

در افغانستان از سی سال باینطرف، خاندان نادرشاه بحیث یکدسته انگلوفیل شناخته شده بودند، و حتی امیر عبدالرحمن خان که خود سیاست یکطرفه خارجی منحصر با انگلیس را تعقیب میکرد علناً اینخانواده را وابسته دولت انگلیس معرفی نموده، رجعت آنانرا از هندوستان باافغانستان، تحمیلی از جانب انگلیس بر شاه خود میشمرد. البته امیر عبدالرحمن خان در داشتن چنین نظریه حق بجانب بود، زیرا او در ارتباط یکجانبه با انگلیس خودشر از نظر سیاست مجبور میشمرد ولو این نظر او نه درست بود و نه بنفع افغانستان تمام میشد معهذامیر عبدالرحمن خان بحیث یک افغان و یک پادشاه افغانستان این سیاست را تعقیب میکرد، در حالیکه او اینخاندان را گماشته و جیره خوار انگلیس میدانست. زیرا جد اینخانواده سردار سلطان محمد خان طلائی والی پشاور، در مقابل تمامیت ارضی و استقلال افغانستان، ولایت پشاور را بدولت پنجاب گذاشته، و خود خدمت رنجیت سنگ قبول نموده بود، همچنین پسر او سردار یحیی خان بنفع دولت انگلیس داماد خودش امیر محمود یعقوب خان را بامضای معاهده ننگین گندمک واداشته بود. پسران اینشخص سردار محمد آصف خان و سردار محمد یوسف خان سالها در هند انگلیسی زیر پرچم دولت انگلیس و به جیره انگلیس بسر برده بودند. پسران این دو سردار یعنی سردار محمد نادر خان و برادران و عموزادگانش، در هند انگلیسی تولد یافته و همدر آنجا با جیره انگلیس رشد کرده و تربیه گرفته بودند.

در دوره امیر حبیب الله خان که اینخاندان در افغانستان سرکشیدند، از طرف اکثریت رجال افغانی بنظر بیگانه نگریسته میشدند و نایب السلطنه آنان را سرداران هندوستانی مینامید. البته کسی در برابر تمایل امیر نسبت بآنها ضدیت عملی کرده نمیتوانست. در عهد اماتیه که قدرت اینخانواده بالا گرفت، ماهیت سیاسی شان نیز آشکاراگردید، زیرا برعکس دوره امیر حبیب الله خان اینک مجلس وزرائی موجود بود که تمام قضایای کشور را طرح و فیصله میکرد، و اعضای کابینه از اظهار عقیده در سیاست